

Offener Brief an den Genossen Lenin

Seine Antwort auf Lenins Broschüre:
Der Radikalismus, eine Kinderkrankheit
des Kommunismus

von

Herman Gorter
(Holland)



Ausgabe A
(Für die Organisationen)

2,50 Mark

Verlag Kommunistische Arbeiter-Partei Deutschlands

پاسخ به لنين:

نامه سرگشاده به رفیق لنين

هرمان گورتر

به آنان که تنها فریاد زدند

نه!

سر به دار دادند اما تن به فرورفتن

نه!

ترجمه : آساره آسا و ... (کار مشترک)

منتشر شده در تابستان ۱۴۰۱

توسط سایت ایدون

<http://idoun.org/>

مقدمه یکی از مترجمان :

«بیماری کودکی کمونیسم: چپ‌روی» نوشته‌ای نام‌آشناست که لنین در آوریل-مه ۱۹۲۰ به رشته تحریر درآورد. این جزوه قبل از انتشار عمومی آن، در بین حاضرین کنگره دوم انترناسیونال (ژوئیه- اوت ۱۹۲۰) پخش شد، در همین کنگره بود که ۲۱ شرط پذیرش احزاب در انترناسیونال کمونیستی تدوین و تصویب شد و پس لاجرم می‌بایست همگان موضع لنین نسبت به جریان‌های چپ را بی‌فوت وقت بشناسند.

گروهی از مبارزین کمونیست آلمانی که خود را «کمونیست‌های اپوزیسیون اصولی» *communistes d'opposition de principe* می‌نامیدند، بعد از انشعاب از حزب نوپای کمونیست آلمان، ک.پ.د. *KPD* با انتشار بیانیه‌ای توسط «گروه محلی فرانکفورت بر ماین» *Frankfurt am Main* رسماً در چهارم آوریل ۱۹۲۰ اعلام موجودیت کرد. مواضع اعلام شده در این بیانیه که عموماً مربوط بود به نقد تاکتیک‌های ک.پ.د. و نقد کنش پارلمانتاریستی و سندیکایی، بلوایی در میان انقلابیون به پا کرد؛ «بیماری کودکی» لنین واکنشی است به مواضع این گروه که لنین آن‌ها را «کمونیست‌های چپ‌گرا» می‌نامید.

لازم به توضیح در مورد محتویات کتاب لنین نیست؛ احتمالاً هر کس که این خطوط را می‌خواند، دست کم یک بار بیماری کودکی لنین را خوانده و حتماً هر مارکسیست-لنینیست سربراهی آن را از بر است؛ توده‌ای‌ها قبل از قیام آنقدر مواضع آن را بر سر هر چه چپ‌تر از رویونیسم خودشان بود زده‌اند که بعید به نظر می‌رسید کسی از محتوای کلی آن باخبر نباشد. مبارزینی که قبل از قیام در ایران زیر بار حمایت از «بورژوازی ملی یا بورژوازی لیبرال» نمی‌رفتند یا نمی‌پذیرفتند که مبارزه‌شان به مبارزه علیه «دیکتاتوری شاه» تقلیل یابد، به کرات مورد تقبیح این حضرات سازش‌طلب واقع می‌شدند و گاه و بی‌گاه نقل قول‌هایی از همین کتاب می‌شنیدند که: «رفیق لنین گفته سازش داریم تا سازش!»؛ همان‌هایی که بعد از قیام با شور و شغف به استقبال از واقعه تسخیر سفارت آمریکا رفتند یا در جنگ ایران و عراق زیر پرچم جمهوری اسلامی سینه زدند. اینان صد البته نزد دیگران، نشانه‌های یک بیماری خطرناک را شناسایی کرده بودند: بیماری «چپ‌روی» که پیشتر رفیق لنین کاشف آن بوده!

«چپ‌روی»، از نظر لنین، نام بیماری کودکانه‌ای است که برخی کمونیست‌ها بدان دچارند. نشانه‌های این بیماری بدین قرارند: ضدیت با سندیکاهای ارتجاعی و خودداری از شرکت در پارلمان و متعاقب آن رد هرگونه سازش و همکاری با احزاب بورژوا-لیبرال، سانتریست و رفرمیست. اما عکس همین نشانه‌ها به زعم برخی دیگر، نشانه بیماری خطرناک‌تری است: «اپورتونیسم». فرصت‌طلبی بیماری رؤسای حزبی است که «کمونیسم را برای حزب می‌خواهند و نه حزب را برای کمونیسم». جزوه «پاسخ به لنین» هرمان گورتر، صدای این برخی دیگر است، همان کمونیست‌های چپی که لنین در بیماری کودکی گاه با

تحقیر و استهزا و گاه با تغییر و عتاب می‌نوازدشان. صدایی هرچند قاطع اما نحیف که در هیاهوی قری از مبارزات و مجادلات، جنگ‌ها و ویرانی‌ها و انقلابات به مسلخ برده‌شده گم شد...

لنین خطاب به چپ‌ها با لحنی استهزاآمیز می‌نویسد: «رد کردن سازش‌ها «از نظر اصولی» و نفی کردن مشروعیت سازش به صورت عمومی، حال هر سازشی که می‌خواهد باشد، کار کودکانه‌ای است که حتی جدی گرفتن آن نیز سخت است» و «کودکان روشنفکر» را شمات می‌کنند که چرا از تجارب روسیه درس نمی‌گیرند و حزب پیروز بولشویک را سرمشق خود قرار نمی‌دهند؛ و گورتز به عنوان سخنگوی چپ‌ها از یک طرف، مبهوت از انتقادات طعنه‌آلود رفیق لنین، از طرف دیگر، راسخ بر صحت نظرات خود، زیر بار این انتقادات نرفته و متقابلاً به لنین اولین درس بینش ماتریالیستی را یادآوری می‌کند: این اوضاع و احوال تاریخی، این مناسبات تولید است که تاکتیک و نوع عمل را تعیین می‌کند؛ تاکتیکی که انقلاب را در روسیه دهقانی به پیروزی رسانده قطعاً در آلمان صنعتی پیروز نخواهد شد و ادامه می‌دهد که لنین، این رهبر بزرگ انقلاب جهانی با تحمیل نظرات کمیته مرکزی مسکو به کمونیست‌ها انقلاب را در اروپای غربی به شکست می‌کشاند و «به سمت بهترین‌های اروپای غربی، گلوله سرخ شلیک می‌کند» و به او نهیب می‌زند که «رفیق لنین شما» با اصرار بر سازش و پارلماناریسم «از رهبری مارکسیست به رهبری اپورتونیست تبدیل شده‌اید»... بله، جواب‌های، هوی است! تصدیق عملکرد راست‌روانه حزب کمونیست آلمان، تشویق به سیاست‌بازی در پارلمان، حمایت از احزاب سانتریست، نادیده گرفتن نقش مهم سندیکاها در کشتار کمونیست‌ها در جریان انقلاب آلمان و ترویج تبعیت کورکورانه از روسیه و... اینها هستند مسائلی که چهره انقلابی لنین را در نظر چپ‌ها مخدوش کرده و آنها را واداشته که حتی علی‌رغم میل‌شان در برابر این رهبر بزرگ انقلاب جهانی بایستند. آنچه کمونیست‌های چپ آلمانی-هلندی را لایق صفت «انقلابی» می‌کرد، ایستادگی و موضع‌گیری در برابر اعمالی بود که از نظر آنها ضد-انقلابی محسوب می‌شد، خواه لنین فاعل این اعمال ضد-انقلابی باشد خواه برنشتاین. کار چپ «نقد اصولی» بود حتی به بهای منزوی و بی‌صدا شدن؛ این انزوا در زمان حیات لنین به انکار بلکه امحا در زمان استالین رسید.

در طول سی-چهل سال بعد از جنگ جهانی اول جریان رسمی مارکسیسم از هیچ تلاشی در جهت تحریف تاریخ دریغ نکرد و اگر هم گهگداری، بنا به ضرورت از کسانی مثل هرمان گوتز، آنتون پانه‌کوک، اتو روله، ژان اپل یا جریاناتی مانند تریونیست‌ها، ک.آ.پیست‌ها یا ژ.ی.ک. یادی می‌شد، پشت‌بندش صفاتی خوار و خفیف‌کننده می‌آمد که کسی را هوای کنجکاوی و پرس و جو برن ندارد. از سال‌های سی تروتسکی نقش نوعی اپوزیسیون رسمی را ایفا می‌کرد، اما مبانی نظری پایه‌ای او و انترناسیونال چهارم کاملاً در همان برنامه گذشته می‌گنجید. آنچه برآستی موج انتقادی جدی‌ای نسبت به این مبانی نظری برانگیخت، شکست خیزش انقلابی ماه مه ۶۸ و تبعات آن میان کمونیست‌ها بود. این هم از طنز تلخ روزگار است: با شکست خیزش ۶۸ ورشکستگی احزاب برادر عیان شد و سندیکاها نیز ضدیتشان را با انقلاب نمایان کردند و اینگونه بود که تمام زحمات سانسورچی‌های استالینی و حریفان بدلی تروتسکیست‌شان ناگهان بر باد رفت؛! گردباد ۶۸ نه تنها پایه حزب کمونیست را سست

کرد، بلکه غبار ۴۰ ساله را از چهره چپ رادیکال زدود و قفل صندوق فراموشی‌ای که هزاران صفحه از نوشتجات و نشریات و اسناد چپ رادیکال در آن دفن شده بود را شکست؛ و تازه اینجا بود که معلوم شد که «نقد» بسیار ریشه‌ای‌تر و بسیار برنده‌تر از پوزیسیون‌های رسمی است.

در اینجا بود که همه به یاد نقدهای ریشه‌ای «چپ‌ها» افتادند. به یاد گورتر و پاسخش به لنین و صرافت و تیزبینی روله. هنوز دو سال از دولت بولشویکی نگذشته بود که اتو روله در اکتبر ۱۹۱۹ با شجاعت و با صراحت اعلام می‌کند که در «روسیه نه دیکتاتوری طبقه پرولتر که دیکتاتوری حزب» به اجرا در می‌آید. او چند ماه بعد، وقتی در ژوئیه ۱۹۲۰ به عنوان فرستاده ک. آ. پ. د. برای شرکت در دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی به روسیه می‌رود، دولت بولشویکی را برآمده از یک «کودتای آرام» می‌خواند؛ او صراحتاً اعلام می‌کند که چیزی که در روسیه می‌گذرد «یک سوسیالیسم سیاسی بدون پایه‌های اقتصادی» است که از یک «سانترالیسم عظیم حزبی» و یک «بوروکراسی فراگیر» تبعیت می‌کند و در آن «قدرت رهبران» و «شخصیت پرستی» حکم فرماست. مشاهدات عینی روله از وضعیت روسیه، او را از هر شکل کنش حزبی ناامید کرده و به سمت تکیه بر کنش‌های مستقیم توده‌ای بدون وساطت حزب سوق می‌دهد. او حتی جزوه‌ای منتشر می‌کند که عنوانش همین مضمون است: «انقلاب کار حزب نیست».

«پاسخ به لنین» در واقع همانطور که گورتر می‌گوید بیش از هر چیز دفاع از عملکرد چپ است: گورتر در این نامه سرگشاده دلایلی را برمی‌شمارد که چپ‌ها را به انشعاب از ک. پ. د. (حزب کمونیست آلمان) کشاند؛ اما این انشعاب در عین حال سرآغاز گسست از بولشویسم نیز شد، سرآغازی که سرانجامش گسست از هر نوع عمل حزبی بود. بدین ترتیب، «نامه سرگشاده به رفیق لنین» را می‌توان بیانگر یکی از تندپیش‌های سرنوشت‌ساز مسیری دانست که کمونیست‌های چپ را به کمونیسم شورایی رساند. چپ رادیکال در مسیر شدن خود در سال‌های ۱۹۲۰ از نقدهای «صوری» (نقد سانترالیسم-دموکراتیک، انضباط آهنین، و غیره) رزا لوکزامبورگ گذشت و فراتر از خطر بوروکراسی و ساختار هرمی حزب و جدایی رهبران از توده‌ها، بر چیزی انگشت گذاشت که این همه این‌ها لازمه آن بود یعنی «سرمایه‌داری دولتی». چپ رادیکال آلمانی-هلندی که در طول دهه بیست قرن بیستم شاهد فروپاشی کاخ آمال خود بود و می‌دید که عمل بولشویک‌ها نه به استقرار سوسیالیسم که به رشد سرمایه‌داری انجامیده و می‌دید که چطور بولشویک‌ها با وعده همه قدرت به شوراها سرکار آمده اما خود عنان امور را در دست گرفته و اینگونه به کابوس «دیکتاتوری حزب به جای دیکتاتوری پرولتاریا» رنگ واقعیت پاشیده‌اند؛ پس عمل حزبی را ریشه شر تشخیص داد و شورا را به عنوان تنها راه علاج تجویز کرد. اینچنین شوراگرایی جای حزب‌گرایی را گرفت و به نقطه ثقل مخالفت ایشان با جریان رسمی مارکسیسم بدل شد. اما دیری نپایید که شوراگرایی برای چپ رادیکال همان کارکرد ایدئولوژیکی را پیدا کرد که لینینسم برای لینینیست‌ها.

اما تاریخ چپ رادیکال آلمانی-هلندی تا رسیدنش به شوراگرایی و ایدئولوژی ساختن از آن، تاریخ حرکت نقد در مارکسیسم است: از نقد پارلمان گرایی تا نقد اپورتونیسیم، از نقد سیاست رهبران تا نقد تبعیت کورکورانه کارگران از حزب، از نقد سندیکاهاى ارتجاعی تا نقد جدایی مبارزه اقتصادی از مبارزه سیاسی، از نقد سانتریسم تا نقد رفرمیسم، از نقد ساختار حزب تا نقد کارکرد حزب. اما سکه نقد این چپ رادیکال هلندی-آلمانی روی دیگری نیز دارد؛ او با موضع گیری علیه تمام اشکال سنتی مبارزه پرولتاریا (حزب یا سندیکا) و با رد تمام تجربه های تاکنونی قدرت گرفتن پرولتاریا (چه در قالب بولشویسم در روسیه در ۱۹۱۷، چه در مقابل سوسیال-دموکراسی در ۱۹۱۹ در آلمان)، در عین حال وجه ایجابی خود را به نمایش می گذارد. پس چپ اساساً یک نفی ایجابی است؛ چراکه در مقابل هر کدام از این نفی ها همزمان ایجاب آن را نیز پیش می کشد: تأکید بر کنش توده ای، اعتصاب توده ای، اولویت دادن به کنش خود پرولتاریا، ایجاد کمیته های کارخانه و در نهایت تئوریزه کردن شورا به عنوان هم وسیله و هم هدف مبارزه طبقه کارگر. اما این نفی و ایجاب توأمان از چپ رادیکال تضادی در حرکت می سازد.^۱

در واقع شوراها پاسخ مقطعی بخشی از چپ رادیکال به این تضاد است؛ اما با این پاسخ تنها مسأله را جابجا کرده و آن را دورتر می برد. او از یک سو با نقد عمل حزبی و سندیکایی، خواهان نفی تمام واسطه های کنش پرولتاریاست و از سوی دیگر، با اصرار بر عمل مستقیم خود پرولتاریا واسطه های دیگری پیش می کشد.

چپ رادیکال در عین تعقیب هدف اصلی جنبش انقلابی یعنی قدرت گیری پرولتاریا، تمام وسایل و راه های عقلانی و عملی تحقق آن را حذف می کند و به همین خاطر برای خود یک معضل است؛ او مدام مجبور است به دنبال شکلی نو برای فعالیت خود باشد که هم از «اشکالات و نقایص حزب» در امان باشد و هم قدرت گیری پرولتاریا را تضمین کند؛ چپ با تقلای خود برای یافتن چنین شکلی و با تحلیل های تئوریک خود هر چه بیشتر ما را به این پرسش مرکزی نزدیک کرد، گرچه خود به حکم محصور بودن در یک دوره تاریخی مشخص نمی توانست پاسخی به آن بدهد: چگونه یک طبقه یعنی پرولتاریا می تواند با قدرت گیری خود، طبقات را از میان بردارد؟

نباید تصور کرد که بازخوانی تاریخ چپ رادیکال، بازخوانی فعل و انفعالات یک گروه خرد و حاشیه ای در جنبش کارگری است؛ چپ رادیکال با کارهای تئوریک خود که نه حاصل تأملات روشنفکرانه و یا تحقیقات دانشگاهی که محصول پراتیک انقلابی زحمتکشان در قرن گذشته بوده اند، امکان پاسخ به مسأله محوری انقلاب کمونیستی را فراتر برده: چطور یک طبقه که به مثابه طبقه عمل می کند، آنچنان که در جامعه سرمایه داری است، می تواند به الغای طبقات و در نتیجه نابودی سرمایه داری بیانجامد؟ پس، تحلیل چپ رادیکال امکان می دهد که محدودیت های چرخه پیشین مبارزه روشن شود.

¹ بسط و توضیح این موضوع تنها به مدد تعقیب چپ رادیکال در مسیر شدنش میسر می شود.

گرچه «واکاوی» این جدل بین دو جریان کمونیست، به خودی خود می‌تواند جالب باشد، اما چیز دیگری ما را واداشته که امروز دست به انتشار این سند تاریخی بزنیم؛ به بیان دیگر، برخورد و توجه ما به نامه گورتر ناشی از یک تصادف نیست، بلکه به این دلیل که ما نوع نگاه امروز خود را نتیجه منطقی و تاریخی تضاد در حرکتی می‌بینیم که «نامه به لنین» یکی از لحظات متعین و تعیین‌کننده آن است. از این رو ما به این سند نه به چشم لحظه‌ای صلب‌شده از جنبش که باید به آن بازگشت و آن را دریافت، بلکه به عنوان جزئی از کل که جنبش است، می‌نگریم. جزئی که به خاطر تناقضات درونی‌اش بیش از هر جریان دیگری می‌تواند حد جنبش را در آن مقطع خاص روشن کند.

انتشار نوشته گورتر به فارسی گامی است برای شناساندن خط سیر جنبش تئوریک چپ رادیکال به خوانندگان فارسی زبان متون مارکسیستی؛ اما اهمیت «نامه سرگشاده به رفیق لنین» در درس گرفتن از سر نترس گورتر، یا جسارت انقلابی ک. آ. پ. د. در اسائه ادب به ساحت رهبر انقلاب جهانی نیست. هدف از انتشار «پاسخ به لنین» نه درس‌گیری اخلاقی است و نه قضاوتی که صرفاً می‌تواند غیرتاریخی باشد. این یک سند تاریخی است و به این عنوان گواهی است از وجود حرکت و پویایی در جنبش انقلابی. پس، قرار نیست اینجا با انتشار این متن، ترازویی ساخته و بر یک کفه آن نظرات لنین و مجموعه لنینیست‌ها و بر کفه دیگرش استدلال‌های گورتر و «چپ‌ها» را بنشانیم و سپس بنگیریم که وزن کدام یک بیشتر است و در نهایت حکم به پیروزی یکی بر دیگری بدهیم. روند امور به خوبی نشان داده که حق با هیچ کدام از طرفین دعوا نبود؛ نه آنطور که لنین ادعا می‌کرد پارلمان و سازش طبقاتی زمینه‌ساز انقلاب در غرب شد و نه آنطور که چپ‌ها باور داشتند قدرت‌گیری پرولتاریا می‌توانست چیز در شکل دیگری جز در شکل حزبی متحقق شود. اما اگر ما امروز می‌توانیم چنین چیزی را بگوییم، به این خاطر است که ما امروز در مقابل راهی طی‌شده قرار گرفته‌ایم؛ تحلیل ما نتیجه حرکت جنبش انقلابی است و نتیجه پیش از اتمام کار قابل استخراج نیست. پس نه لنین و نه چپ‌ها نمی‌توانستند آنچه را ما امروز می‌توانیم به عنوان حد جنبش در چرخه پیشین مبارزه بشناسیم دریابند. اما از آنجا که چپ رادیکال در حاشیه‌ای‌ترین کناره‌های جنبش حرکت کرده، بررسی دقیق آن به ما امکان می‌دهد که حد جنبش انقلابی را بشناسیم.

«پاسخ به لنین: نامه سرگشاده به رفیق لنین» اولین بار در فاصله اوت-سپتامبر ۱۹۲۰ به صورت چند مقاله در ارگان حزب ک. آ. پ. د. *Kommunistische Arbeiter Zeitung* و سپس در نوامبر به صورت جزوه انتشار یافت، در فرانسه برای اولین بار طی چند شماره در روزنامه «کارگر کمونیست» (۱۹۲۹-۱۹۳۰) و سپس یکجا در «کتابخانه کارگری» (۱۹۳۰) منتشر شد؛ تجدید چاپ آن به سال ۱۹۷۹ توسط انتشارات اسپارتاکوس صورت گرفت. متن نامه سرگشاده گورتر لحنی صمیمی و زبانی ملموس و خودمانی دارد؛ در ترجمه فارسی تلاش شده تا جایی که ممکن است این لحن حفظ شود و ترجمه به روح خشم‌آلود و قاطع متن وفادار بماند. برای روانی کلام و نیز درک بهتر سخن، هر جا که به نظر لازم می‌آمد عباراتی را در کروشه اضافه کردیم. ضرورتاً در نامه گورتر به لنین از جریان‌ها، حوادث، افراد و موضوعاتی سخن به میان می‌آید که خواننده ناآشنا با تاریخ چپ

غیررسمی ممکن است با آنها بیگانه باشد؛ سعی کرده‌ایم با آوردن توضیحاتی در انتهای متن این مشکل را تا حدی حل نماییم.
بی‌شک خواننده جویای حقیقت عذرخواهی گورت‌تر از اطناب کلامش را پذیرفته و این سند تاریخی را تا به آخر خواهد خواند.

آساره آسا

تیر ۱۴۰۱

سیاست گورتر

آنتون پانه کوک

این نوشته در *انقلاب پرولتاری* شماره ۶۴ در اوت-سپتامبر ۱۹۵۲ منتشر شد.

در مقاله‌ای که در نشریه *انقلاب پرولتاری* (شماره ۵۰، مه ۱۹۵۱، صفحه ۱۷۱) چاپ شده، اس. تاس S. Tas از هرمان گورتر حرف می‌زند، و او را به عنوان «یک فرد سیاسی به حد کافی بد» معرفی می‌کند. ضروری به نظر می‌رسد که مقاله او را با ذکر چند نکته در مورد خصلت مثبت سیاست گورتر کامل کنیم.

گورتر بعد از کشف و مطالعه مارکسیسم به حزب سوسیالیست پیوست. او از مطالعه مارکسیسم به این اعتقاد رسیده بود که پرولتاریا جز از طریق مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی نمی‌تواند هدایت جامعه را به دست گیرد و به این ترتیب است که سرمایه‌داری را نابود خواهد کرد. او در آن دوره، مانند تمام جناح رادیکال حزب، بر این باور بود که یک سیاست پارلمانی خوب می‌تواند وسیله‌ای کارا برای سازماندهی توده‌های کارگر باشد و در آنها آگاهی نسبت به طبقه بودن خود را بیدار کند و از این طریق توانشان را نسبت به بورژوازی مسلط افزایش دهد. برای این امر، سوسیالیست‌ها می‌بایست در پارلمان به طور جدی با سیاستمدارهای بورژوا، نمایندگان طبقات مسلط، مقابله می‌کردند. اینکه بگوییم این سیاست می‌خواست دنیا را با یک ضربه تغییر دهد، ناشی از یک بدفهمی است. هدف این سیاست بالابردن نیروی پرولتاریا بود تا بتواند از خلال یک رشته نبرد، به قدرت دست یابد. دقیق‌ترین تجسم این موضع‌گیری رادیکال در سیاست حزب سوسیالیست آلمان دیده می‌شد.

رفرمیسم که از طریق سازش با دیگر احزاب در تلاش به دست آوردن اصلاحاتی بود که سرمایه‌داری را تحمل‌پذیر کند، با این منش مخالفت می‌کرد. در کشورهای غربی از آنجاکه سرمایه‌داری رشدی درازمدت‌تر و آرام‌تری داشته، تمایزات بین طبقات اجتماعی نسبت به آلمان، که شاهد یک جهش افسارگریخته سرمایه‌داری صنعتی بوده، حدت کمتری داشته‌است. به همین دلیل رفرمیسم عموماً بر کنش احزاب سیاسی مسلط شد. علیه چنین پراونیکیتی بود که مبارزه مارکسیست‌های هلندی، که در میان آنها گورتر چهره‌ای خاص بود، سمت و سو یافت؛ چراکه همگی بر این باور بودند که اصلاحات نه به واسطه مکر سیاستمداران، بلکه تنها با اتکا به توان طبقه کارگر حاصل می‌شود. تنها یک بار پیروزی نصیب آنها شد. اما دست آخر اخراج شدند. در سایر کشورهای غربی حتی نیازی به این کار هم نبود؛ رفرمیسم پارلمانتاریستی، «سیاست خوب»، در قامت اربابی مطلق‌العنان حکمرانی می‌کرد.

اگر ما اکنون نتایج این سیاست را درک کنیم، می‌بینیم که بعد از نیم قرن رفرمیسم، سرمایه‌داری قدرتمندتر از همیشه قد برافراشته و نابودی جامعه را تهدید می‌کند، درحالی‌که کارگران باید برای تکه‌نانی به مبارزه ادامه دهند.

در آلمان، پراتیک رفرمیستی از پیشروی باز نمی‌ایستاد، اما شدت مبارزه طبقات آن را پنهان کرده و به این مسأله در سطح تئوریک پرداخته نمی‌شد. اینجاست که در میان مارکسیست‌ها و مترقی‌ترین حلقه‌های پرولتاریا، این اعتقاد زاده شد که نمی‌توان صرفاً به وسیله پارلمان به قدرت رسید. برای این امر یک کنش توده‌ها، کنش خود زحمتکشان لازم بود. حزب قطعنامه‌هایی در مورد اعتصاب عمومی صادر کرد و تظاهرات برای کسب حق رأی همگانی شروع شد. گستردگی تظاهرات به حدی بود که رهبران حزب را بیشتر از طبقه مسلط به وحشت انداخت؛ آنها به خاطر ترسی که از نتایج تظاهرات داشتند نقطه پایانی بر آن گذاشته و تمام نیروها در جهت انتخابات و سیاست پارلمانی سوق داده شد. تنها یک اقلیت، «چپ افراطی» تبلیغ به نفع کنش توده‌ای را تعقیب کرد. بورژوازی آلمان با قدرت تزلزل‌نیافته‌اش توانست خود را، بدون مواجه شدن با هیچ مانعی، برای فتح قدرت جهانی آماده کند. طبیعتاً گورتر در کنار چپ افراطی قرار گرفت که خط سیاسی‌اش سیاست او نیز بود.

سپس خطر جنگ هرچه تهدیدکننده‌تر شد. سوسیالیست‌ها و صلح‌طلب‌های فرانسه و آلمان در بال در ۱۹۱۲ کنگره‌ای برای صلح سازمان دادند. در آنجا خطابه‌های زیبا و باشکوهی علیه جنگ ایراد شد. گورتر به قصد دامن زدن به بحثی حول وسایل عملی مبارزه علیه جنگ در این کنگره شرکت کرد. او از طرف برخی عناصر چپ مأموریت داشت که قطعنامه‌ای به کنگره پیشنهاد کند که بنابر آن، زحمتکشان در تمام کشورها خطر جنگ را به بحث گذاشته و به کنش‌های توده‌ای علیه جنگ بیاندیشند. اما به او اجازه سخنرانی داده نشد. رهبری کنگره هر بحث و جدلی حول وسایل و روش‌ها [ای مبارزه با جنگ] را رد کرد، با این بهانه که گویا نباید احساس اعتمادی را که اتحاد سترگ ما در پیشگاه مردم ایجاد کرده مخدوش نمود. اما دلیل واقعی آن، هراسی بود که از نتایج این نوع مبارزات توده‌ای داشتند. حکومت‌ها گول ظواهر را نخوردند، آنها پس از این دیگر می‌دانستند که هیچ مقاومت جدی‌ای از طرف احزاب سوسیالیست متوجه آنها نیست. «سیاست بد» گورتر که می‌خواست به هر وسیله‌ای مانع جنگ شود دفع شده بود؛ «سیاست خوب» سیاستمداران حزب چیره گشت؛ این سیاست به پرولتاریا تحمیل شد و اروپا را به جنگ جهانی اول سوق داد.

در جریان این جنگ، سیاستمداران سوسیالیست آنچه همیشه عمیقاً بوده‌اند را آشکار ساختند: سیاستمداران ناسیونالیست یعنی سیاستمدارانی بورژوا. در تمام کشورها آنها به حمایت از حکومت‌های متبوع خود برخاستند، و به آنها کمک کردند که کارگران را در عنان خود نگه دارند و هر مقاومتی در برابر جنگ را خفه کنند. تمام اینها مضمون سیاست خوب سیاستمداران زبردست بوده است. «سیاست بد» گورتر مبتنی بود بر تلاش برای روشن کردن زحمتکشان در مورد علل جنگ و ضرورت انقلاب بعد از جنگ. جزوات او درباره امپریالیسم و انقلاب جهانی حاصل این تلاش هستند.

در ۱۹۱۸ بعد از اتمام جنگ، انقلاب در آلمان رخ داد. به‌طور دقیق‌تر در ۶ نوامبر جرقه‌های انقلاب شهر کیل Kiel را شعله‌ور کرد و سه روز بعد ضد-انقلاب در برلین به وقوع پیوست: ابرت رهبر حزب سوسیالیست به حکومت رسید و در هماهنگی با ژنرال‌ها دست به سرکوب کنش‌های کارگران انقلابی زد. طبعاً گورتر در کنار کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ و اسپارتاکیست‌ها بود... کنش کارگری به‌دست نظامیان تار و مار شد و لیبکنشت و رزا به قتل رسیدند. ابرت نمونه‌ی یک سیاستمدار سوسیالیست، فاتح گشت و به عنوان یک سیاسی‌کار خوب، بورژوازی را در آلمان به قدرت رساند و خود اولین رئیس‌جمهور آن شد.

در ۱۹۱۷ انقلاب روسیه تزاریسم را نابود کرد و بولشویک‌ها را به قدرت رساند. در تمام کشورها، جوش و خروش و تحریکات کارگری عظیم بود و گروه‌های کمونیستی شکل می‌گرفتند. طبعاً گورتر بی‌تعلل و از صمیم قلب در کنار آنها بود. او در آن وضعیت آغاز انقلاب جهانی و در شخص لنین عالی‌ترین رهبر آن را دید. او در جنبش‌های اعتصابی روسیه شکل جدیدی از کنش مستقل زحمتکشان را تشخیص داده و سویت‌ها را شروع یک شکل جدید از تشکل پرولتاریای انقلابی دید. اما طولی نکشید که اختلافات بروز کرد. وقتی شکست اسپارتاکیست‌ها در آلمان مانع از انقلاب جهانی شده بود، لنین با بازگشت به تاکتیک پارلماناریستی تلاش کرد جناح‌های چپ احزاب سوسیالیست را جذب کند. اکثریت کمونیست‌های آلمان با این کار شدیداً مخالفت کردند. آنها اخراج شدند و علیه آنها بود که لنین جزوه خود، «بیماری کودکی» را نوشت. این عمل لنین به معنی پایان انقلاب روسیه به‌مثابه عامل مثبت انقلاب جهانی پرولتری بود. گورتر به عنوان سخنگوی اپوزیسیون با جزوه خود «پاسخ به لنین»، بلافاصله پاسخ سختی به لنین داد. در این دو اثر، «بیماری کودکی» و «پاسخ به لنین»، با دو مفهوم اساساً مختلف با هم مقابله می‌کنند. لنین یک مرد سیاسی بزرگ بود، خیلی بزرگتر از تمام معاصرین سوسیالیستش، چراکه او در واقع وظایف و اهدافی بسیار بزرگتر داشت. وظیفه تاریخی او به عنوان رهبر حزب بولشویک، گذراندن روسیه از شکل تولید بدوی و زراعی به صنعتی شدن بود، به وسیله یک دیکتاتوری اجتماعی و سیاسی که به سوسیالیسم دولتی منجر شد. و چون او سرمایه‌داری را نه از درون که از بیرون می‌شناخت، می‌پنداشت که می‌توان زحمتکشان کل جهان را به لشکریان منضبط «حزب کمونیست» تبدیل کرد. زحمتکشان از این به بعد کافی‌ست نمونه روسیه را دنبال کنند. گورتر به این مسأله پاسخ سختی داد، او تأکید کرد که در روسیه صرفاً به لطف یاری توده‌های دهقان بود که انقلاب به پیروزی رسید و مشخصاً این یاری در غرب، جایی که دهقانان خودشان مالک هستند، وجود ندارد. در روسیه فقط باید از یک استبداد آسیایی پوسیده خلاص می‌شدند، درحالی‌که در غرب زحمتکشان با قدرت عظیم سرمایه‌داری مواجهند. پس آنها فقط در صورتی از این سرمایه‌داری رها خواهند شد که خودشان به سطح لازمی از نیروی انقلابی، از وحدت طبقه، از استقلال و از روشن‌بینی رسیده باشند. سیاست لنین در روسیه به طور منطقی در تداوم خود به استالینسم منجر شد، در پرولتاریای غرب نفاق انداخت و او را توسط نیمه-انقلابی‌گری متعصب و لافزن حزب کمونیست زمین‌گیر کرد. در سال‌های بعد از ۱۹۲۰، گورتر در پیوند با گروه‌های کوچک چپ افراطی، جهت روشن کردن ایده تشکلات شورایی کارگری، و به همین طریق برای احیای آتی مبارزه طبقاتی پرولتاریا، کار کرد. در طول این مدت سیاستمداران

سوسیالیست انترناسیونال دوم، اعضای مجلس و وزرا، برای خاطر بورژوازی، مشغول نجات دادن سرمایه‌داری ورشکسته بودند، بدون اینکه حتی بحران‌ها را متوقف کنند یا قدرت این را داشته باشند که از تعارض‌های طبقاتی بکاهند. اینچنین بود که آنها مستقر شدن هیتلر و وقوع جنگ جهانی دوم را مهیا کردند.

اگر به تمام سیاست قرن گذشته نگاهی بیاندازیم، همواره شاهد تقابل دو روش سیاسی هستیم که خودشان بیانگر مبارزه طبقاتند. چرا یکی را خوب و دیگری را بد می‌نامند؟ سیاست هنر مسلط شدن بر مردمان است. سیاستمداران زبردست در تکاپوی رفرم هستند، یعنی تلاش می‌کنند که نظام بی‌ثبات و کهنه استیلای قدیمی را ترمیم و ماله‌کشی کنند، و یا زمانی که فروپاشی آن گریزناپذیر است، نظام استیلای جدیدی بنا سازند. این چیزی است که سیاست خوب نامیده می‌شود. دیگرانی هستند که به یاری توده‌ها شتافته تا آنها نیروی رها کردن خویش از هر گونه استثمار و سلطه را خود به چنگ آورند. به این افراد در زبان پارلمان‌تاریستی می‌گویند سیاسی‌های بد.

پیشگفتار

رفیق لنین، مایلم توجه شما و خواننده را به این موضوع جلب کنم که این نامه هنگام پیشروی پیروزمندان روس‌ها در ورشو [۱] نگاشته شده است.

همچنین از شما و از خوانندگان، به خاطر مکررگویی‌های متعدد پوزش می‌طلبم. از آنجا که تاکتیک «چپ‌ها» برای کارگران بسیاری از کشورها هنوز ناشناخته است، این تکرار اجتناب‌ناپذیر بود.

یک) مقدمه

رفیق لنین گرامی،

جزوه‌تان در مورد رادیکالیسم در جنبش کمونیستی [۲] را خواندم. از آن، درست مثل همه متونی که نوشته‌اید، چیزهای زیادی آموختم. من از این بابت، مسلماً مانند بسیاری دیگر از رفقا، از شما سپاسگزارم. جزوه شما مرا از شر علائم و نطفه‌های فراوان این بیماری کودکانه که یقیناً در من نیز وجود دارد، خلاص کرده و بی‌شک باز هم خلاص خواهد کرد. آنچه شما در مورد آشفتگی و سردرگمی‌ای که انقلاب در اذهان بیشماری به وجود آورده می‌گویید، نیز کاملاً صحیح است. من این را می‌دانم؛ انقلاب، بسیار ناگهانی‌تر و متفاوت‌تر از چیزی که ما انتظارش را داشتیم رخ داد. نوشته شما به من انگیزه جدیدی می‌دهد که در مورد تمام مسائل تاکتیکی، حتی در مورد انقلاب، قضاوتم بیش از پیش صرفاً بسته به واقعیت، به مناسبات واقعی بین طبقات باشد، آنچنان که خود را به صورت سیاسی و اقتصادی نمایان می‌کنند.

بعد از مطالعه جزوه شما، با خودم فکر کردم که همه گفته‌های شما درست است. اما زمانی که سر فرصت نشستیم و در این مورد عمیقاً فکر کردم که آیا از این پس می‌باید از حمایت این «چپ» دست بشویم و دیگر برای ک.آ.پ.د. [۳] و برای حزب مخالفین *parti oppositionnel* انگلستان [۴] مقاله ننویسم، این نظر را رد کردم.

این مسأله تناقض‌آمیز به نظر می‌رسد. اما دلیلش این است رفیق، که نقطه عزیمت شما در جزوه غلط است. به نظر من، شما در مورد تطابق انقلاب اروپای غربی با انقلاب روسیه، در مورد شرایط انقلاب اروپا یعنی در مورد مناسبات طبقاتی اروپای غربی به درستی قضاوت نمی‌کنید. به همین خاطر است که حکم به غلط بودن دلیل پدید آمدن چپ و اپوزیسیون می‌دهید. به این ترتیب، جزوه درست به نظر می‌رسد اگر نقطه عزیمت شما را بپذیریم، اما اگر آن را رد کنیم (همان کاری که باید کرد) کل جزوه شما غلط است. مجموعه قضاوت‌های شما، که برخی به صورت نسبی خطا و برخی به قطع یقین تماماً غلط هستند، شما را به جایی می‌رساند که جنبش چپ، مخصوصاً در آلمان و در انگلستان را محکوم کنید. از آنجا که من مصمم هستم که از جنبش چپ دفاع کنم، هر چند که با تمام نقطه‌نظرات این جنبش چپ موافق نباشم - رهبران‌ش به خوبی از این موضوع آگاهند - ، فکر می‌کنم که بهترین نحوه پاسخ به جزوه شما، دفاع از چپ است. این کار به من اجازه می‌دهد که نه تنها دلایل وجودی چپ‌ها را روشن کنم، و حق و وجه امتیاز (محاسن) آنها را در مرحله کنونی، اینجا و اکنون، در اروپای غربی نشان دهم، بلکه همچنین، این هم شاید به همان اندازه مهم باشد، این فرصت را خواهم داشت که با ایده‌های غلطی که خصوصاً در روسیه در مورد انقلاب اروپای غربی غالب هستند، مبارزه کنم. / این هر دو کار مهم است، چراکه تاکتیک اروپای غربی، درست مثل تاکتیک روسیه، بسته به برداشتی است که از [امر] انقلاب در اروپای غربی داریم.

دوست داشتم این کار را در کنگره مسکو انجام دهم، اما در وضعیتی نبودم که خود را به آنجا برسانم.

پیش از هر چیز باید دو تذکر شما را که ممکن است قضاوت رفقا و خوانندگان را منحرف کنند، رد کنم. شما با تحقیر و تمسخر در مورد پوچی مضحک و بچگانه مبارزه در آلمان در مورد « دیکتاتوری رهبران یا توده‌ها»، « در رأس یا در پایه» و غیره می‌نویسید. ما هم با شما در اینکه نمی‌بایست این دست مسائل مطرح می‌شد کاملاً موافقیم، اما نه با به تمسخر گرفتن آن؛ زیرا اینجا در اروپای غربی این موضوعات با کمال تأسف هنوز مطرحند. ما در بسیاری از کشورهای اروپای غربی هنوز رهبرانی از قماش رهبران انترناسیونال دوم داریم؛ ما هنوز به دنبال رهبران مناسبی هستیم که قصد نداشته باشند بر توده‌ها مسلط شوند، که به آنها خیانت نکنند، و تا زمانی که چنین رهبرانی نداشته باشیم، می‌خواهیم همه چیز از پایین و از راه خود دیکتاتوری توده‌ها انجام شود. اگر من راهنمایی در کوهستان داشته باشم که مرا به سمت پرنگاه هدایت کند، ترجیح می‌دهم هیچ راهنمایی

نداشته باشم. وقتی ما رهبرانی مناسب یافتیم، از این جستجو دست می‌کشیم، چراکه در این حال، توده و رهبر در واقع یکی بیشتر نخواهند بود. منظور چپ آلمان و چپ انگلستان و ما [چپ هلند] از این کلمات این است و نه چیز دیگری.²

همین مسأله در مورد دومین تذکر شما هم صدق می‌کند. آنجا که می‌گویید رهبر با طبقه و توده باید یک کل همگن و یکدست بسازند. ما کاملاً با شما موافقیم. مسأله صرفاً یافتن و تعلیم دادن چنین رهبرانی است که واقعاً با توده یکی باشند. توده‌ها، احزاب سیاسی و سندیکاها جز از مسیر پیکاری دشوار، پیکاری که باید در بطن خود آنها هم جاری شود، نمی‌توانند اینگونه رهبران را بیابند و تعلیم دهند. این امر شامل انضباط آهنین و همین‌طور خشک‌ترین سانترالیسم هم می‌شود. ما [هم] طالب چنین چیزی هستیم، اما تنها بعد از یافتن رهبرانی مناسب، نه پیش از آن. تحقیر و تمسخرهای شما هم جز اینکه تأثیری زیان‌بار روی طاق‌فراست‌ترین مبارزات بگذارد اثری ندارد؛ روی مبارزاتی که هم اکنون با شدت و حدت فراوان در آلمان و در انگلستان جریان دارد یعنی در دو کشوری که از دیگر کشورها به تحقق کمونیسم نزدیک‌ترند. شما با این تمسخر کردن‌ها با عناصر فرصت‌طلب انترناسیونال سوم همکاری می‌کنید. چراکه یکی از شیوه‌هایی که برخی عناصر لیگ اسپارتاکوس و بی.اس.پی. [۵] انگلستان، و نیز تعداد زیادی از نیروهای سایر احزاب کمونیست، برای فریب دادن کارگران بکار می‌برند، این است که مسأله توده-رهبر را صرفاً به عنوان مسأله‌ای بی‌معنی معرفی می‌کنند و آن را «بی‌معنی و بی‌گانه» می‌خوانند. با این جمله، آنها می‌خواهند مانع از این شوند که خودشان، [به عنوان] رهبران، مورد انتقاد قرار بگیرند، آنها می‌خواهند جلوی نقد شدن خود را بگیرند. با چنین جملاتی در مورد انضباط آهنین و تمرکزگرایی، اپوزیسیون را لگدمال می‌کنند. شما جاده نیروهای فرصت‌طلب را صاف می‌کنید.

رفیق، شما نباید چنین می‌کردید. در اروپای غربی، ما هنوز در مرحله تدارکاتی هستیم. بنابراین باید اجازه داده می‌شد که مبارزین سخن بگویند نه رؤسا.

این مسأله به طور گذرا مطرح شد، در ادامه نوشته‌ام به آن بروا هم گشت. من به دلیل عمیق‌تری نمی‌توانم موافق جزوه شما باشم. این دلیل از این قرار است:

هنگامی که ما مارکسیست‌های اروپای غربی جزوه‌ها، رسالات و کتاب‌های شما را می‌خواندیم، همیشه در عین تحسین و همراهی‌ای که تقریباً تمامی نوشته‌های شما در ما برمی‌انگیخت، نقطه‌ای [در آنها] وجود داشت که ناگهان باعث می‌شد که ما محتاط شویم: نقطه‌ای که ما انتظار داشتیم توضیحات دقیق‌تری در موردش ارائه دهید، و چنانچه این توضیحات را نمی‌یافتیم، بعداً در مورد آنها فکر می‌کردیم، و جز با اما و اگر نمی‌توانستیم آن را بپذیریم. آنجایی که از کارگران و دهقانان فقیر صحبت می‌کنید. شما به کرات از آنها نام می‌برید، و همه جا از این دو دسته به عنوان عاملین انقلابی در سرتاسر جهان یاد می‌کنید. با

² یادداشت ناشر: اما ک.آ.پ.د. از این هم بیشتر می‌خواهد، او هرچه بیشتر خواهان رشد توده است: همه چیز از پایین به بالا.

این وجود هیچ جا، تا جایی که من خوانده‌ام، هیچ تلاشی نمی‌کنید که به شیوه‌ای روشن و واضح تفاوت بسیار بزرگی را که در این مورد بین روسیه (و [همچنین] برخی کشورهای اروپای شرقی) و اروپای غربی (یعنی آلمان، فرانسه، انگلستان، بلژیک، هلند، سوئیس و کشورهای اسکاندیناوی، شاید حتی ایتالیا) وجود دارد، مشخص کنید. در حالی که، دلیل فرق بین نگاه شما در مورد تاکتیک در مورد مسائل سندیکایی و پارلمانی و نگاه به اصطلاح چپ‌های اروپای غربی در تفاوتی نهفته است که این نکته در اروپای غربی و روسیه دارد.

قطعاً شما هم مثل من از این تفاوت به خوبی آگاهید، اما دست کم در آثاری که من توانسته‌ام از شما بخوانم، هیچ کدام از نتایج این تفاوت را بیرون نکشیده‌اید. شما به این نتایج توجهی نکرده‌اید، به همین خاطر قضاوت‌تان را در مورد تاکتیک اروپای غربی غلط می‌شود.³ این امر خطرناک بوده و هست، و خطرناکی قضیه بیشتر از این جهت است که جمله شما در تمام اروپای غربی به صورتی نسجیده و نامعقول در تمام احزاب کمونیست، حتی توسط مارکسیست‌ها تکرار می‌شود. روزنامه‌ها، مجلات، جزوات و مجامع عمومی کمونیستی این را القاء می‌کنند که چیزی نمانده که اروپای غربی شاهد شورش دهقانان فقیر باشد! هیچ کس از تفاوت بزرگ [اروپای غربی] با وضعیت روسیه حرفی نمی‌زند. این مسأله قضاوت را به انحراف می‌کشاند، حتی قضاوت پرولتاریا را. به خاطر اینکه شما در روسیه طبقه عظیمی از دهقانان فقیر داشته‌اید و با کمک ایشان پیروز شده‌اید، گمان می‌کنید که ما هم در اروپای غربی می‌توانیم روی دهقانان حساب کنیم. از آنجا که شما در روسیه، صرفاً به لطف این کمک موفق شده‌اید، گمان می‌کنید که اینجا هم با این کمک پیروزی به دست می‌آید. شما با سکوت خود در مورد اینکه این طبقه در اروپای غربی چگونه برخورد می‌کند، این نظر را بیان داشته‌اید و تمام تاکتیک‌های‌تان از این برداشت ناشی می‌شود.

اما این برداشت با واقعیات سازگار نیست. بین روسیه و اروپای غربی تفاوت عظیمی وجود دارد. [از شرق تا غرب] عموماً از اهمیت دهقان‌های فقیر به عنوان عامل انقلابی کاسته می‌شود. در صورتی که در برخی مناطق آسیا، چین، هند، انقلابی رخ دهد، این طبقه مطلقاً تعیین‌کننده است. در روسیه، این طبقه یک عامل غیرقابل چشم‌پوشی است و عامل تعیین‌کننده انقلاب را شکل می‌دهد. در لهستان و در دولت‌های مختلف اروپای مرکزی و بالکان [نیز] این طبقه اهمیت خود را برای انقلاب حفظ کرده است. اما سپس، هرچقدر که به سمت غرب پیش می‌رویم، مخالفت این طبقه با انقلاب آشکارتر می‌شود.

در روسیه، پرولتاریای صنعتی هفت تا هشت میلیون نفر را در برمی‌گرفت، در حالی که تعداد دهقان فقیر بیست و پنج میلیون نفر برآورد می‌شد (خواهش می‌کنم عذرخواهی مرا به خاطر اشتباه احتمالی‌ام در مورد ارقام بپذیرید؛ به خاطر فوریت این

³ شما برای مثال در *دولت و انقلاب* (صفحه ۶۷) [ترجمه فرانسه: جلد ۲۵ ص. ۴۵۶] می‌نویسید: «در تمام کشورهای سرمایه‌داری که در آنها یک طبقه دهقان وجود دارد (و این کشورها در اکثریت هستند)، اکثریت عظیم دهقانان توسط دولت سرکوب شده و در هوای براندازی دولت هستند؛ آنها تشنه یک دولت «ارزان قیمت» هستند. فقط پرولتاریاست که می‌تواند از عهده این وظیفه برآید...» اما گره کار اینجا است که طبقه دهقان تشنه کمونیسم نیست.

نامه، ارقام را بنابه حافظه‌ام نقل می‌کنم). از آنجا که کرنسکی به دهقانان فقیر زمین نداد، شما می‌دانستید که آنها به محض دریافتن موضع شما، در پیوستن به شما چندان تعلل نخواهند کرد. چنین وضعیتی در مورد کشورهای اروپای غربی، کشورهای دریا که از آنها نام بردم، نه صادق هست و نه خواهد بود.

وضعیت دهقانان فقیر در اروپای غربی از شرایط دهقانان روسیه متفاوت است. هرچند گاهی شرایط دهقانان در نزد ما بسیار غم‌بار است، اما وضع‌شان به اسفناکی وضع دهقانان نزد شما نیست؛ دهقانان فقیر اروپای غربی قطعه زمین کوچکی، یا به شکل اجاره‌ای یا به صورت ملک شخصی، در اختیار دارند. به لطف [وجود] وسایل ارتباطی عالی آنها اغلب می‌توانند بخشی از محصول‌شان را به فروش برسانند. در شرایط سخت و دشوار می‌توانند از پس سیر کردن شکم خود برآیند، و وضعیت‌شان از چند ده سال پیش بهبود یافته است. آنها اکنون، در طول جنگ و بعد از آن، قادرند [در ازای محصولات‌شان] قیمت بالاتری طلب کنند. وجود آنها حیاتی است، زیرا واردات مواد غذایی به ندرت صورت می‌گیرد. بنابراین، آنها می‌توانند دائماً به فروش محصولات‌شان با قیمت بالا ادامه دهند. آنها از حمایت سرمایه‌داری برخوردارند. سرمایه‌داری مادامی که خود پابرجاست، آنها را در پناه خود می‌گیرد. وضعیت دهقانان فقیر نزد شما بسیار دهشتناک‌تر بود. برای همین آنها خودشان هم یک برنامه سیاسی انقلابی داشتند و در حزب سیاسی، حزب سوسیالیست-انقلابی، متشکل شده بودند. اینجا به هیچ‌وجه چنین خبری نیست. علاوه بر این، در روسیه انبوهی عظیم از اموال قابل قسمت کردن وجود داشته است: ملک و املاک‌های بزرگ ارضی، زمین‌های پادشاهی و دولتی، اراضی کلیسا. اما کمونیست‌های اروپای غربی با چه وعده‌ای می‌توانند دهقان‌های فقیر را به انقلاب بکشانند و با خود متحد کنند؟

در آلمان (پیش از جنگ) چهار تا پنج میلیون دهقانان فقیر (که تا ۲ هکتار زمین داشتند) وجود داشت. کشت و زرع‌های بزرگ به معنای واقعی کلمه (اراضی‌ای که بیش از ۱۰۰ هکتار را در برمی‌گیرند) حداکثر هشت تا نه میلیون هکتار را پوشش می‌دادند. اگر کمونیست‌ها همه زمین‌ها را قسمت می‌کردند، دهقانان فقیر باز هم فقیر باقی می‌ماندند، [زیرا] هفت تا هشت میلیون کارگر کشاورزی هم چیزی می‌طلبند. اما [با همه این اوصاف] کمونیست‌ها هم نمی‌توانند همه زمین‌ها را تقسیم کنند، چون خودشان برای تأسیس شرکت‌های زراعی [کمپانی‌های] بزرگ به آنها نیاز دارند.^۴

به این ترتیب، کمونیست‌های آلمان به جز در چند منطقه نسبتاً کوچک، هیچ‌گونه امکانی ندارند تا دهقانان فقیر را به خود جذب کنند؛ چراکه یقیناً از کمپانی‌های کوچک و متوسط خلع ید نخواهد شد. اوضاع همانندی در مورد چهار تا پنج میلیون

^۴ تزه‌های دهقانی مسکو این مسأله را به رسمیت می‌شناسد. (این تزه‌ها توسط دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی پذیرفته شده‌اند. یادداشت مترجم فرانسوی)

دهقان فقیر فرانسه هم وجود دارد؛ همین طور هم در سوئیس، بلژیک، هلند، و در دو کشور اسکاندیناوی.⁵ [پس می‌بینیم که] کمپانی‌های کوچک و متوسط در همه‌جا غالب هستند؛ حتی در ایتالیا، اطمینانی از این مسأله وجود ندارد. و [بهتر است که] از انگلستان که در آنجا تعداد دهقان فقیر از صد تا دویست هزار تجاوز نمی‌کرد، حرفی نزنیم.

ارقام هم نشان می‌دهند که تعداد نسبتاً کمی دهقان فقیر در اروپای غربی وجود دارد؛ به صورتی که آن لشکر کمکی، اگر هم اینجا وجود می‌داشتند، خیلی کم تعداد می‌بودند.

علاوه بر این، وعدهٔ پایان دادن به اجارهٔ زمین و رانت رهنی تحت کمونیسسم هم نمی‌تواند دهقانان را ترغیب کند؛ چراکه آنها در پس کمونیسسم، وقوع جنگ داخلی، محو شدن بازارها و ویرانی عمومی را می‌بینند.

بنابراین دهقانان فقیر اروپای غربی، اگر بحرانی پیش نیاید، وحشتناک‌تر از دهقانان فعلی آلمان می‌شوند، اگر بحرانی به وقوع نپیوندد که فجایعی که تا به امروز دیدیم در برابرش هیچ باشد، آنان تا وقتی هنوز دمی برای سرمایه‌داری باقی است، حامی او می‌مانند.⁶

کارگران اروپای غربی کاملاً تنها هستند. آنها در واقع فقط می‌توانند روی قشر به شدت کوچکی از طبقهٔ متوسط تحتانی که از لحاظ اقتصادی وزن سنگینی هم ندارد، حساب کنند. بنابراین، بار انقلاب بر دوش خودشان به تنهایی است. این است تفاوت عظیم اروپای غربی با روسیه.

رفیق لنین، شاید بگویید که در روسیه هم وضعیت همین‌گونه بوده است. در روسیه هم پرولتاریا به تنهایی انقلاب کرد و فقط بعد از انقلاب، دهقانان آمدند. این درست است، اما تفاوت عظیم باقی می‌ماند.

رفیق لنین، شما می‌دانستید که دهقانان قطعاً بدون تردید و تعلل به شما خواهند پیوست. شما می‌دانستید که کرنسکی نه می‌توانست و نه می‌خواست که به آنان زمین بدهد. شما می‌دانستید که کمک آنها به کرنسکی چندان نمی‌پاید. «زمین به دهقانان!» این بود فرمول جادویی‌ای که شما به لطفش توانستید به سرعت، بعد از چند ماه آنان را با پرولتاریا متحد کنید. ما چپ‌ها، برعکس، یقین داریم که در حال حاضر دهقانان در همه‌جای اروپای غربی از سرمایه‌داری حمایت می‌کنند.

⁵ من داده‌های آماری‌ای در مورد سوئد و اسپانیا در دست ندارم.

⁶ من پیشتر در جزوهٔ «انقلاب جهانی» به شدت بر این تفاوت بین روسیه و اروپای غربی تأکید کرده‌ام. تحولات انقلاب آلمان به من فهماند که قضاوت‌م زیادی خوشبینانه بود. در ایتالیا شاید دهقانان فقیر پرولتاریا را همراهی کنند.

شاید شما چنین بگویید: اگرچه در آلمان توده‌های دهقان حاضر و آماده‌ای وجود ندارند که دست یاری به ما بدهند، میلیون‌ها پرولتر که امروز هنوز حامی بورژوازی هستند، بی‌شک به طرف ما خواهند آمد؛ و در این صورت جای دهقانان فقیر روس را اینجا پرولترها پر خواهند کرد و به این ترتیب یک نیروی کمکی خواهد آمد.

این ایده هم از بنیان غلط است؛ [چراکه هنوز] تفاوت عظیم با روسیه پابرجاست.

دهقانان روسیه به پرولتاریا نپیوستند مگر بعد از پیروزی بر سرمایه‌داری. مبارزه علیه سرمایه‌داری زمانی واقعاً آغاز می‌شود که کارگران آلمانی که امروز همچنان از سرمایه‌داری حمایت می‌کنند، به کمونیسم بپیوندند.

رفقای روس به لطف وجود دهقان‌های فقیر، فقط و فقط به لطف وجود آنها به پیروزی نائل شدند؛ و این پیروزی به تدریج که دهقانان اردوگاه خود را عوض می‌کردند، تحکیم شده است. در آلمان، به‌خاطر اینکه کارگران پشت سرمایه‌داری را می‌گیرند است که پیروزی حاصل نمی‌شود؛ [پس اینجا] پیروزی آنچنان هم ساده نیست، و مبارزه تنها بعد از لحظه‌ای آغاز می‌شود که کارگران به جانب ما آمده باشند.

انقلاب روسیه در طی سالیان متمادی که به بلوغ می‌رسید، برای پرولتاریا وحشتناک بود و کماکان، بعد از پیروزی‌اش هم وحشتناک است. با این حال در زمان وقوعش دقیقاً به یمن وجود دهقانان ساده شد.

نزد ما، این موضوع کاملاً متفاوت است؛ دقیقاً برعکس، اینجا قبل ساده بود و بعد نیز ساده خواهد بود. اما خود انقلاب وحشتناک خواهد بود، احتمالاً وحشتناک‌تر از هر انقلاب دیگری. زیرا سرمایه‌داری که در نزد شما ضعیف بود و چندان از فئودالیسم، از قرون وسطی و حتی از توحش جدا نشده بود، نزد ما نیرومند، وسیعاً سازمان‌یافته و قویاً ریشه‌دار است. و طبقات متوسط تحتانی و خرده دهقانان کوچک که همیشه طرف قوی‌ترها را می‌گیرند، به استثنای یک قشر نازک‌شان که از لحاظ اقتصادی هم بی‌اهمیت است، تا آخرین نفس سرمایه‌داری در کنار او خواهند ایستاد.

اینجا، در اروپای غربی و در تمام جهان، باید این مسأله را در سر فرو کرد که انقلاب در روسیه به مدد دهقانان فقیر پیروز شد؛ و باید در روسیه این مسأله را در سر فرو کرد که کارگران اروپای غربی تنها هستند.

پرولتاریای اروپای غربی تنهاست، حقیقت این است. روی این حقیقت است که تاکتیک ما باید بنا شود. هر تاکتیکی که روی پایه دیگری استوار باشد خطاست، و پرولتاریا را به بدترین شکست‌ها می‌کشد.

حقیقت بودن این حرف را پراتیک هم تصدیق خواهد کرد. در واقع، نه تنها خرده‌دهقان‌های اروپای غربی برنامه‌ای ندارند، نه تنها زمین مطالبه نکرده‌اند، بلکه اکنون هم که کمونیسم نزدیک می‌شود، تکانی به خود نمی‌دهند. اما مسلماً نباید این حرف را مطلق انگاشت. در اروپای غربی، بالاتر متذکر شدم، مناطقی وجود دارد که در آنجا مالکیت [ارضی] بزرگ غالب است، بنابراین

می‌شود آنجا دهقانان فقیر را به کمونیسم جلب کرد. ممکن است بشود همین کار را در جاهای دیگر به دلایل عوامل محلی و عوامل دیگری انجام داد؛ اما این مناطق به نسبت کم هستند. اما این حرف به معنی این نیست که در مرحله آخر و پایانی انقلاب، وقتی همه چیز فرومی‌ریزد، هیچ دهقان فقیری به ما نخواهد پیوست. این موضوع محل شک نیست. برای همین است که ما باید به تبلیغ در بین آنها ادامه دهیم. اما [در عین حال] ما باید تاکتیک‌مان را برای شروع و جریان انقلاب تعیین کنیم. چیزی که گفتم به ماهیت عمومی، به گرایش عمومی مربوط می‌شود. و روی این گرایش عمومی است که می‌توان و باید تاکتیک خود را بنا کرد.^۷

از این مسأله پیش از هر چیز این ناشی می‌شود - و باید آن را مصراً و به وضوح بیان کرد - که در اروپای غربی انقلاب واقعی یعنی سرنگونی سرمایه‌داری، و پایه‌ریزی کمونیسم و صیانت پایدار از آن اکنون صرفاً در کشورهایی امکان دارد که در آنها پرولتاریا به تنهایی علیه تمامی دیگر طبقات به اندازه کافی قدرتمند باشد؛ یعنی در آلمان و در انگلستان و در ایتالیا - چون کمک دهقان‌های فقیر ممکن است - در کشورهای دیگر، تنها تدارک انقلاب ممکن است. از راه تبلیغ، سازماندهی و مبارزه. خود انقلاب نمی‌تواند به وقوع بپیوندد، مگر بعد از آنکه انقلاب در بزرگترین دولت‌ها (روسیه، آلمان و انگلستان) اقتصاد را چنان متزلزل کند که طبقات بورژوازی به اندازه کافی ضعیف شده باشند. زیرا شما قطعاً از من می‌پذیرید که ما نمی‌توانیم تاکتیک‌مان را بر اساس وقایعی تنظیم کنیم که ممکن است رخ دهند اما ممکن هم هست شکست بخورند (کمک ارتش روسیه، خیزش هندی‌ها، بحران وحشتناکی که پیش از این با آن برخورد نکرده‌ایم و غیره).

اینکه شما این حقیقت را در مورد شرایط دهقانان فقیر در نیافتاده‌اید، اولین خطای بزرگ شماست، رفیق. و همچنین خطای کمیته اجرایی مسکو و کنگره انترناسیونال.

اکنون معنای این تنها بودن، نداشتن هیچ افق کمکی از هیچ کجا، از هیچ طبقه دیگری (که تا این حد با وضعیت پرولتاریای روس تفاوت دارد) در سطح تاکتیک برای پرولتاریای غربی چیست؟

اولاً این بدان معناست که وضعیت اینجا از توده‌ها تلاش و همت خیلی بیشتری نسبت به روسیه طلب می‌کند. به نحوی که اهمیت توده پرولتر در انقلاب بسیار بزرگتر است. و ثانیاً، اینکه اهمیت رهبران به همان نسبت کوچک‌تر است.

⁷ رفیق، قطعاً شما همچون افراد کوتاه‌نظر، سعی نخواهید کرد که یک مجادله را با مطلق فرض کردن بیانات حریف‌تان پیروز شوید. بنابراین تذکر بالا فقط خطاب به چنین افرادی آمده است.

در واقع، توده‌های روس، پرولترها یقین داشتند که دهقانان در نهایت خیلی زود در کنار آنان می‌ایستند، در طول جنگ این امر را - بارها با چشمان خود- مشاهده می‌کردند. پرولترهای آلمان، صرفاً برای اینکه ابتدا فقط از آنها حرف بزنیم، می‌دانند که سرمایه‌داری ملی و جمیع طبقات دیگر را علیه خود دارند.

در همان زمان پیش از جنگ هم در آلمان، از هفتاد میلیون جمعیت، نوزده تا بیست میلیون کارگر وجود داشت، اما پرولترهای آلمان به تنهایی در مقابل تمام طبقات دیگر قرار دارند. [وانگهی] آنها بی‌سلاح، با سرمایه‌داری‌ای روبه‌رو هستند که به مراتب از سرمایه‌داری روسیه قوی‌تر است. [در حالی که] روس‌ها مسلح بودند.

بنابراین، انقلاب از هر پرولتر آلمانی، از فرد فردشان نسبت به روس‌ها، دلاوری بیشتر و روحیه فداکاری بالاتری می‌طلبد.

این از مناسبات اقتصادی و طبقاتی در آلمان سرچشمه می‌گیرد، نه از فلان تئوری، نه از تخیلات رمانتیک انقلابی یا از

روشنفکران!!

اگر تمام طبقه کارگر یا دست کم اکثریت قاطع طبقه، تک‌تکشان با یک انرژی تقریباً فرا-انسانی، رأساً از انقلاب علیه تمام طبقات دیگر حمایت نکند، پیروزی‌ای در کار نخواهد بود. پس شما هم با من تصدیق می‌کنید که ما برای تدوین تاکتیک‌مان، باید روی نیروی خودمان حساب کنیم و نه روی کمک خارجی مثلاً کمک روسیه.

این وضع پرولتاریای آلمان است: تنها، تقریباً بدون سلاح، بدون یاور رویاروی یک سرمایه‌داری منسجم؛ این به این معنی است که در آلمان: [برای انقلاب باید] هر پرولتر، اکثریت قاطع پرولتاریا، یک مبارز آگاه، یک قهرمان [باشد]. وضع در سراسر اروپای غربی هم به همین منوال است. نزد ما اکثریت پرولتاریایی که می‌باید به مبارزین آگاه و مصمم، به کمونیست‌های واقعی بدل شود، در مقایسه با روسیه، هم به‌طور نسبی بیشتر است و هم به‌طور مطلق.

تکرار می‌کنم: این یک ایده و تصور نیست، نتیجه رویاپردازی‌های روشنفکرانه یا شاعرانه نیست، بلکه بر زمین خالص‌ترین واقعیات استوار است.

و هر چقدر که اهمیت طبقه افزایش می‌یابد، به همان نسبت از اهمیت رهبران کاسته می‌شود. این مسأله به این معنی نیست که ما نباید بهترین رهبران را داشته باشیم، بهترین‌ها هنوز به حد کافی خوب نیستند، و ما هم‌اکنون در جستجوی آنها هستیم؛ بلکه به این معنی است که در قیاس با اهمیت توده‌ها، اهمیت رهبران کم می‌شود.

اگر قرار بود مثل شما، در کشوری با صد و شصت میلیون جمعیت با هفت یا هشت میلیون پرولتر به پیروزی رسید، خب بله، اهمیت رهبران چشمگیر می‌بود! زیرا دستیابی به پیروزی با این تعداد اندک در میان جمعیتی بی‌شمار، قبل از هر چیز به مسأله تاکتیک برمی‌گردد. برای پیروز شدن به‌مانند شما رفیق، در کشوری با این وسعت و با گروهی به این قلت، اما برخوردار از

یک کمک بیرون از طبقه، آنچه در وهله اول حائز اهمیت است، تاکتیک رهبری است. زمانی که شما، رفیق لنین، با این گروه کوچک پرولتر پیکار را آغاز کردید، این تاکتیک شما بود که به وقت مقتضی نبرد را به پیش برد و دهقانان فقیر را به صف خود ملحق کرد.

اما در آلمان چه؟ اینجا ماهرانه‌ترین و زیرکانه‌ترین تاکتیک، حتی نبوغ رهبران هم عمده و اساسی نیست، چراکه طبقات به طرز بی‌رحمانه‌ای رویاروی یکدیگر می‌ایستند، یکی در برابر همه. اینجا طبقه پرولتاریا باید خود تصمیم بگیرد. به واسطه توان خودش، با اتکا به شمار خودش. اما توان پرولتاریا، از آنجا که دشمن بسیار قوی و بی‌نهایت سازمان‌یافته‌تر و مسلح‌تر از اوست، **الخصوص به کیفیتش بر می‌گردد.**

در برابر طبقات مالک روسیه، شرایط شما مثل وضعیت داوود در برابر جالوت بود. داوود ریزاندام بود، اما سلاحی بی‌برو و برگشت‌کشنده داشت. پرولتاریای آلمان، انگلیس، اروپای غربی طوری با سرمایه‌داری روبه‌رو می‌شوند که گویی یک غول به مصاف غول دیگری می‌رود. همه چیز در این مبارزه مسأله قواست؛ بدون شک قوای مادی، اما همینطور هم قوای معنوی.

رفیق لنین دقت کرده‌اید که در آلمان خبری از رهبران «برجسته» نیست؟ همگی آنها آدم‌هایی کاملاً معمولی‌اند. خود این امر نشان می‌دهد که این انقلاب در اولین وهله کار توده‌ها خواهد بود، و نه رهبران.

به عقیده من، این امری است فوق‌العاده مهم، امری است آنقدر عظیم که تا به حال هیچ چیز به پای آن نرسیده است، و نشانه‌ای است از چیزی که کمونیسم خواهد بود؛ و همانند آلمان، در سرتاسر اروپای غربی چنین خواهد شد، چراکه در همه جا پرولتاریا تنهاست.

برای اولین بار از آغاز خلقت جهان، انقلاب توده‌ها، کارگران، انقلاب خود توده‌های کارگر به تنهایی است. و اینچنین است نه چون خوب یا زیباست، یا اینکه کسی چنین تصور کرده است، بلکه از آن‌رو که به واسطه مناسبات اقتصادی و مناسبات طبقاتی متعین شده است.⁸

از این تفاوت بین روسیه و اروپای غربی چند نکته دیگر نیز ناشی می‌شود:

۱. زمانی که شما و کمیته اجرائی مسکو، یا حتی کمونیست‌های اپورتونیست اروپای غربی، [وابسته به] لیگ اسپارتاکوس یا حزب کمونیست انگلیس که درست پا جا پای شما می‌گذارند، می‌گویید: «مبارزه روی مسأله توده‌ها و رهبران بی‌معنی است»،

⁸ من اینجا کاملاً این مسأله را مسکوت می‌گذارم که به خاطر این رابطه متفاوت کمی (بیست میلیون کارگر صنعتی در میان هفتاد میلیون جمعیت در آلمان!)، اهمیت توده و رهبران، روابط بین توده‌ها، و حزب و رهبران هم در جریان و هم در طی انقلاب، در اینجا کاملاً متفاوت از شکلی است که در روسیه دارد. صحبت روی این مسأله که خود از اهمیتی حیاتی برخوردار است، فعلاً مرا از بحث خیلی دور می‌کند.

نه تنها صرفاً از این جهت برای ما اشتباه است که ما هنوز به دنبال رهبرانی [شایسته‌تر] هستیم، بلکه از این جهت نیز که معنای این موضوع نزد ما و شما یکسان نیست.

۲. حرف شما زمانی که به ما می‌گویید: «رهبر و توده باید همگی یک کلّ جدایی‌ناپذیر را شکل بدهند»، نه تنها به این خاطر غلط است که ما دقیقاً در پی چنین وحدتی هستیم، بلکه غلط بودنش بیشتر برای این است که مسأله نزد ما معنای دیگری دارد تا نزد شما.

۳. زمانی که شما به ما می‌گویید: «در حزب کمونیست باید یک نظم آهنین و مرکزیت نظامی مطلق برقرار باشد»، این فقط به این خاطر غلط نیست که ما هم قصد داریم نظم آهنین و مرکزیت قوی داشته باشیم، بلکه بیشتر برای این غلط است که مسأله در نظر ما خود را به گونه دیگری مطرح می‌کند تا نزد شما.

از اینجا نکته چهارم ناشی می‌شود. زمانی که شما به ما می‌گویید: «در روسیه، ما به این صورت یا آن صورت عمل کردیم (برای مثال بعد از حمله گرنیلف، یا ماجرای دیگری)، یا در این یا آن دوره به پارلمان رفتیم، یا در سندیکاها ماندیم برای همین هم پرولتاریای آلمان می‌باید چنین کاری بکند»، این حرف مطلقاً معنایی ندارد و بنابراین نمی‌تواند و نباید قابل اجرا باشد. چراکه روابط طبقاتی در اروپای غربی، چه در مبارزه و چه در انقلاب، با چیزی که در روسیه بود، کاملاً تفاوت دارد.

و در نهایت نکته ۵. شما، کمیته اجرایی مسکو، و همینطور کمونیست‌های اپورتونیست اروپای غربی، می‌خواهید تاکتیکی به ما تحمیل کنید که در روسیه کاملاً دقیق و به جا بوده است - تاکتیکی که آگاهانه یا ناآگاهانه روی این حساب باز کرده و استوار است که دهقانان فقیر یا دیگر اقشار زحمتکش به زودی به ما خواهند پیوست، - به عبارت دیگر یعنی اینکه پرولتاریا تنها نیست، - [درحالی که] تاکتیک تجویزی شما برای ما یا تاکتیکی که اینجا از آن پیروی می‌شود، پرولتاریای اروپای غربی را به ویرانی و به یک شکست دهشتناک می‌کشاند.

از اینها سرانجام به نکته ۶ می‌رسیم، اینکه شما، یا کمیته اجرائی مسکو، یا باز هم عناصر اپورتونیست اروپای غربی، مثل کمیته مرکزی لیگ اسپارتاکوس در آلمان، بی.اس.پی. در انگستان، می‌خواهید ما را در اینجا در اروپای غربی، مجبور به پذیرش یک تاکتیک اپورتونیستی کنید (اپورتونیسم همواره تکیه خود را بر عناصر بیرونی‌ای قرار می‌دهد که همیشه [در بزنگاه] پشت پرولتاریا را خالی می‌کنند!)؛ از این بابت هم در اشتباه به سر می‌برید.

تنها بودن، امید هیچ کمکی نداشتن، اهمیت بالای توده‌ها و اهمیت به نسبت کمتر رهبران؛ اینها هستند پایه‌های عمومی‌ای که تاکتیک اروپای غربی باید بر آنها بنا شود.

این پایه‌ها را نه رادک [۶] در طول اقامتش در آلمان، نه کمیته اجرائی انترناسیونال، نه خود شما، چنان که متون تان گواه آن است، دریافته‌اید. و بر همین مبانی - یعنی عزلت پرولتاریا و اهمیت قاطع توده‌ها و فرد فرد آنها - است که تاکتیک

حزب کمونیست کارگری آلمان و حزب کمونیست سیلوپا پانکهورست^۹ [۷] و اکثریت کمیسیون آمستردام، که اعضای آن را مسکو منصوب کرده، مبتنی است.

با حرکت از این مبانیست که آنها سعی می‌کنند توده‌ها را - به عنوان یک کل و نیز به عنوان [جمع] افراد - به وضعیتی فراتر برده و فرد فردشان را تعلیم دهند تا به مبارزین انقلابی بدل شوند؛ با روشن کردن این مبانی (نه صرفاً از طریق تئوری، بلکه خصوصاً از طریق پراتیک) که همه چیز به خود آنها بستگی دارد، که نباید به انتظار کمک از طبقات دیگر بنشینند، و انتظار چیز زیادی از رهبران نداشته باشند، بلکه همه چیز را خود برعهده بگیرند.

بنابراین از لحاظ تئوریک، صرف‌نظر از برخی نظرات [که در محافل] خصوصی بیان شده^{۱۰}، گذشته از نکات جزئی و همچنین زیاده‌روی‌هایی که در ابتدای جنبش غیرقابل‌اجتناب بود از نوع آنچه ولفهایم و لفنبرگ [۸] گفته‌اند، عقاید این احزاب و رفقا، کاملاً صحیح بوده و مبارزه شما علیه این عقاید کاملاً غلط بوده‌اند.

هر کسی اروپا را از شرق تا غرب ببیند، در یک لحظه مشخص از یک مرز اقتصادی که از دریای بالتیک تا مدیترانه، تقریباً از دانستسگ [گدانسک کنونی در لهستان] تا ونیز گسترده است، عبور می‌کند. این خط دو دنیا را از یکدیگر جدا می‌کند. چراکه در غرب این خط استیلای تقریباً مطلق سرمایه صنعتی، تجاری و مالی حاکم است که در بطن پیشرفته‌ترین سرمایه بانکی متحد شده‌اند. این سرمایه حتی توانسته سرمایه ارضی را مطیع خود ساخته و یا حتی در خود جذب کند. این سرمایه که از درجه بالایی از سازماندهی برخوردار است، مستقرترین دولت‌های جهان را در چنگ روابط خود گرفته است.

در شرق این خط، نه از بالندگی خارق‌العاده سرمایه متمرکز در صنعت، تجارت، حمل‌ونقل و بانک خبری هست و نه از استیلای تقریباً مطلقش؛ و به تبع آن، دولت مدرنی که ساختار قرص و محکمی داشته باشد هم پیدا نمی‌شود.

این خود به یک معجزه شبیه است که پرولتاریای انقلابی بتواند در غرب این مرز همان تاکتیکی را داشته باشد که در

شرق آن!

^۹ حداقل تا الآن.

^{۱۰} بهت‌زده شدم وقتی که دیدم شما در جدل‌های خود مدام از اظهار نظرهای خصوصی رقیب استفاده می‌کنید و نه از موضع‌گیری‌های عمومی‌اش.

دو) مسأله سندیکا

بعد از ارائه این دلایل تفوریک عمومی، اکنون سعی می‌کنم نشان دهم که در پراتیک نیز، [به‌طور ویژه] در مورد مسائل سندیکایی و پارلمانی، عمدتاً حق با چپ آلمان و انگستان است.

ابتدا به مسأله سندیکایی بپردازیم.

«همانطور که پارلمانتاریسم تجلی [قدرت] معنوی رهبران بر توده‌هاست، به همان شکل هم جنبش سندیکایی تجلی قدرت مادی رهبران بر توده‌های کارگر است. در سیستم سرمایه‌داری سندیکاها شکل سازمانیابی طبیعی وحدت پرولتاریا هستند، و به همین عنوان، مارکس اهمیت سندیکاها را از همان ابتدا خاطر نشان کرده است. در سرمایه‌داری رشدیافته، و بیشتر از آن در دوران امپریالیسم، سندیکاها بیش از پیش به انجمن‌های غول‌پیکری بدل شده‌اند که مثل ارگان‌های دولتی بورژوازی قدیم به رشد و متورم شدن گرایش دارند. در درون آنها یک طبقه از کارمندان، یک بوروکراسی، ایجاد شده است که تمام عناصر قدرت تشکیلات را در اختیار دارد: منابع مالی، نشریات، انتصاب کارمندان جزء. اغلب، این طبقه بوروکرات قدرتش را گسترش هم داده است، به‌گونه‌ای که به جای خادم جمع بودن به اربابان آن تبدیل شده و هویت خود را با تشکیلات گره زده است. سندیکاها از یک نظر دیگر نیز به دولت و به بوروکراسی‌اش شبیه هستند؛ علی‌رغم دموکراسی‌ای که قرار بود در آنجا حاکم باشد، اعضای سندیکا قادر نیستند اراده خود را به بوروکراسی تحمیل کنند. سیستمی هوشمندانه از ضوابط و قوانین، کوچک‌ترین شورشی را پیش از آنکه بتواند تهدیدی برای آن بالادستی‌ها باشد، در نطفه خفه می‌کند.

تنها به لطف یک استقامت و سرسختی دائمی‌ست که گاهی یک تشکیلات بعد از سال‌ها به موفقیتی نسبی دست می‌یابد که در اغلب اوقات ناشی از تغییر پست اشخاص است. برای همین است که در این سال‌های اخیر، هم پیش از جنگ و هم پس از آن، شاهد شورش‌های متعددی در انگلستان، در آمریکا، در آلمان بوده‌ایم در بین اعضای سندیکا که به تصمیم خودشان، خلاف خواست رهبری و یا حتی علیه مصوبات، تصمیمات خود تشکیلات اعتصاب می‌کردند. اینکه این مسأله به شیوه‌ای کاملاً طبیعی به وجود آمده و همانطور که بود پذیرفته شده نشان می‌دهد که تشکیلات حاصل جمع [یا کل] اعضایش نیست، بلکه بیشتر چیزی است که برای آنها بیگانه است. اینکه کارگران بر انجمن خود حاکم نباشند و آن را به‌مثابه یک قدرت خارجی در بالای سر خود ببینند و بتوانند علیه‌اش دست به شورش بزنند، یعنی علیه چیزی که برآمده از [تلاش] خود آنهاست، یک نکته دیگر در تشابه سندیکا با دولت است.

زمانی که شورش آرام می‌گیرد، رهبری پیشین جایگاهش را بازمی‌یابد و به‌رغم نفرت و سرخوردگی عقیم توده‌ها، می‌داند [چگونه] خود را روی کار نگه دارد؛ چراکه او روی بی‌تفاوتی، عدم روشن‌بینی توده‌ها می‌ایستد و از فقدان اراده‌ای واحد و پایدار در میان آنها سود می‌جوید. علاوه بر این، رهبران پیشین از ضرورت درونی ذاتی سندیکا بهره می‌گیرند؛ چراکه کارگران سندیکا را تنها وسیله‌ای می‌یابند که از طریق وحدت به آنها علیه سرمایه قدرت می‌دهد.

جنبش سندیکایی با جنگیدن علیه سرمایه و علیه گرایش سرمایه به استبداد، فقرگستری و استیلای مطلقش و با محدود کردن او و به این ترتیب با ممکن کردن ادامه بقای طبقه کارگر، نقش خود را در بطن سرمایه‌داری ایفا می‌کند، [پس] جنبش سندیکا خود عضوی از جامعه سرمایه‌داری بود. اما صرفاً در آغاز انقلاب، زمانی که پرولتاریا از عضوی از جامعه سرمایه‌داری بودن به نابودگر این جامعه بدل می‌شود است که سندیکا در برابر پرولتاریا می‌ایستد. (...)

آنچه مارکس و لنین در مورد دولت گفته‌اند: یعنی اینکه سازمان دولت، علی‌رغم وجود یک دموکراسی صوری، اجازه نمی‌دهد که به‌مثابه یک ابزار انقلاب پرولتری به کار آید، باید در مورد سازمان سندیکایی هم بکار رود. نفس تعویض سرکردگان ارتجاعی در رهبری و جایگزینی‌شان با رهبران رادیکال یا انقلابی نه تنها قدرت ضدانقلابی سندیکا را نابود نمی‌کند، بلکه حتی موجب خللی در آن هم نمی‌شود.

این خود شکل تشکیلات است که توده‌ها را به همان اندازه که خوب می‌کند عاجز و ناتوان هم می‌سازد و مانع از این می‌شود که آنها از سندیکا را ارگان اراده خود کنند. انقلاب نمی‌تواند پیروز شود مگر با نابود کردن این شکل تشکیلات یا باز هم دقیق‌تر، با زیر و رو کردن کامل آن، به‌طوری که کاملاً به چیز متفاوتی تبدیل شود. سیستم سوویت‌ها، که در درون طبقه ساخته شده، نه تنها قادر است ریشه‌های بوروکراسی دولت را بیرون کشیده و بخشکاند، بلکه همچنین قادر است بوروکراسی سندیکاها را ریشه کن کند؛ سوویت‌ها نه تنها ارگان‌های سیاسی جدید پرولتاریا را در برابر سرمایه‌داری شکل می‌دهند، بلکه همچنین پایه‌های سندیکاها را نوین را بنا می‌سازند. به هنگام بحث و جدلهایی که اخیراً در درون حزب آلمان پیش آمد، برخی این ایده را به باد استهزاء گرفتند که شکلی از تشکیلات بتواند انقلابی باشد، چراکه [به عقیده آنها] همه چیز به روحیه و [درجه] اعتقاد انقلابی اعضا بستگی دارد. با این وجود، اگر محتوای اساسی انقلاب این باشد که توده‌ها خود امورات‌شان -مدیریت جامعه و تولید- را به دست بگیرند، هر شکلی از تشکیلات که به آنها امکان ندهد [راساً] حکومت کرده و خود خود را رهبری کنند ضدانقلابی و مضر است؛ و به این خاطر است که باید آن را با یک شکل دیگر تشکیلات جایگزین کرد، شکلی که انقلابی باشد؛ چراکه یک تشکیلات انقلابی به کارگران اجازه می‌دهد که فعالانه همه چیز را خود تعیین کنند.» (پانه‌کوک)¹¹

¹¹ یادداشت مترجم فرانسوی: رجوع شود به پانه‌کوک، «تکوین انقلاب جهانی و تاکتیک‌های کمونیسم»، در پانه‌کوک و شوراهای کارگری، صفحات ۱۸۰-۱۷۸.

بنابه ماهیت، سندیکاها در اروپای غربی اصلاً سلاح‌های خوب و مؤثری برای انقلاب نیستند! صرف نظر از اینکه به آلت‌دست سرمایه‌داری بدل شده‌اند و در دست‌ان خائنین هستند، صرف نظر از اینکه بنابه ماهیت‌شان، در دست‌ان رهبران بی‌اراده هستند، به ناچار اعضای‌شان را به برده، به ابزاری بی‌اختیار بدل می‌کنند، پس به کار انقلاب نمی‌آیند.

سندیکاها در مبارزه، در انقلاب علیه سرمایه‌داری که در اروپای غربی به مراتب سازمان‌یافته‌تر است و علیه دولت آن، ضعیف هستند. اینها نسبت به سندیکاها بسیار قوی‌تر هستند. چراکه برخی از سندیکاها هنوز *انجمن‌های حرفه‌ای* هستند که به همین دلیل هم نمی‌توانند به تنهایی انقلاب کنند؛ و آنجایی هم که تعاونی‌های صنایع هستند، [مستقیماً] به کارخانه‌ها و خود کارگاه‌ها اتکا نمی‌کنند، و از این رو در موضع ضعف قرار دارند. در نهایت، آنها بیشتر انجمن‌های هم‌یاری هستند که در دوران [رشد] خرده‌بورژوازی شکل گرفته‌اند تا انجمن‌های مبارزاتی. حتی قبل از انقلاب هم، نوع تشکیلاتشان برای مبارزه کاملاً ناکافی بود؛ برای انقلاب در اروپای غربی، این نوع تشکیلات کاملاً نامستعد و نامناسب است؛ چراکه کارخانه‌ها، کارگران کارخانه، نه در حرفه‌ها و صنایع، بلکه در کارگاه‌ها انقلاب می‌کنند. علاوه بر این، این انجمن‌ها همچنین ابزارهای کنش‌کننده و آرام هستند که بیش از حد پیچیده‌اند و تنها برای زمان تکامل مفیدند. حتی اگر انقلاب خیلی سریع به پیروزی نرسد و ما مجبور باشیم برای مدتی به مبارزهٔ مسالمت‌آمیز برگردیم، باید سندیکاها را نابود با انجمن‌های صنعتی‌ای جایگزین که بر شکل کارخانه و کارگاه بنا شده باشند؛ با این سندیکاهای رقت‌بار که در هر *حال* باید نابودشان کرد است که می‌خواهیم انقلاب کنیم!!! کارگران برای انقلاب در اروپای غربی نیاز به سلاح دارند. و تنها سلاحی که در اروپای غربی در اختیار دارند، تشکلات کارخانه است؛ تشکلاتی متحد در یک کل واحد!

کارگران اروپای غربی به بهترین سلاح‌ها نیاز دارند؛ چون تنها هستند و هیچ [نوع] نیروی کمکی‌ای ندارند. برای همین است که به این تشکلات کارخانه نیاز دارند. کارگران باید بی‌تعامل در آلمان و انگلستان، چون که در این دو کشور انقلاب نزدیک‌تر است [به این امر پردازند]، و همین‌طور در سایر کشورها در اسرع وقت، به محض اینکه بتوانیم آن‌ها را بسازیم.

رفیق لنین، گفتن اینکه «ما در روسیه ما فلان یا بهمان روش عمل کرده‌ایم»، کمکی به شما نمی‌کند؛ چراکه اولاً شما در روسیه تشکلات مبارزاتی به بدی بسیاری از سندیکاهای اینجا نداشته‌اید. شما بر انجمن‌های صنعتی اتکا داشته‌اید. ثانیاً کارگران آنجا روحیه‌ای به مراتب انقلابی‌تر داشته‌اند. ثالثاً، در آنجا هم سازماندهی سرمایه‌داری ضعیف بود و هم دولت. رابعاً - و این واقعاً مهم است - شما از نیروی کمکی بهره‌مند بودید. بنابراین، چندان نیازی نبود که شما به نحو عالی‌تری مسلح باشید. ما تنها هستیم، پس باید به بهترین سلاح‌ها مجهز باشیم؛ و گرنه پیروز نمی‌شویم، و گرنه در پی هر شکست شکستی دیگر می‌آید.

مترجم فارسی: این مقاله برای اولین بار در هفته‌نامه «کمونیسم» ارگان چپ‌های هلندی در ۱۹۲۰، شماره ۲۸-۲۹ منتشر شد. in Communism, Weekly Journal of the Theory and Practice of Revolutionary Marxism, 1ère édition (1920), numéro 28/29, pp. 994-996 (ed.).

اما دلایل دیگر، دلایلی هم روانی و هم مادی، این مسأله را ثابت می‌کنند.

رفیق به یاد بیاورید که چه شرایطی پیش از جنگ و در طی آن در آلمان حکم‌فرما بود. سندیکاها به عنوان تنها راه کنش هر چند بسیار ضعیف، ماشین‌های غیرمولدی بودند تماماً در دست رهبرانی که آنها را به نفع سرمایه‌داری به کار می‌انداختند. سپس انقلاب به وقوع پیوست. رهبران و توده اعضا، این سندیکاها را به سلاحی علیه انقلاب بدل کردند. انقلاب با کمک آنها، با حمایت آنها، با رهبران‌شان و حتی با بخشی از اعضای‌شان، به قتل رسید. کمونیست‌ها شاهد تیرباران شدن برادران‌شان با همدستی سندیکاها بودند. اعتصابات در حمایت از انقلاب ممنوع شد. رفیق باور می‌کنید که کارگران انقلابی بتوانند در چنین انجمن‌هایی بمانند؟ از این گذشته، این سندیکاها ضعیف‌تر از آن هستند که ابزار انقلاب باشند! این امر به نظرم از لحاظ روانی غیرممکن می‌رسد. خود شما چه می‌کردید اگر برای مثال عضو حزبی همچون حزب منشویک بودید که در لحظه انقلاب اینگونه عمل می‌کرد؟ انشعاب می‌کردید (البته) اگر پیشتر این کار را نکرده بودید!). اما خواهید گفت که: این یک حزب سیاسی است، سندیکا چیز دیگری است. من فکر می‌کنم که اشتباه می‌کنید. در انقلاب، در حین انقلاب، هر سندیکایی، حتی هر گروه کارگری یک حزب سیاسی است، یا حامی انقلاب است یا ضد انقلاب.

اما همانطور که در مقاله‌تان گفته‌اید، خواهید گفت که به خاطر [الزامات] اتحاد و تبلیغات کمونیستی، باید بر این احساسات فائق آمد. از آنجا که ما باید این مسائل را به روشنی و بدون ابهام بررسی کنیم، با چند مثال، با چند مثال انضمامی به شما نشان خواهیم داد که این کار در حین انقلاب ناممکن بود. فرض را بر این بگیریم که در آلمان صد هزار کارگر واقعاً انقلابی ذوب‌آهن، به همین تعداد کارگر انقلابی کارگاه‌های کشتی‌سازی و همانقدر هم معدنچی انقلابی، وجود دارد. آنها می‌خواهند اعتصاب کنند، بجنگند و برای انقلاب بمیرند. میلیون‌ها نفر دیگر هم داریم که نه، چنین چیزی نمی‌خواهند. این سیصد هزار انقلابی چه باید بکنند؟ ابتدا [باید] با یکدیگر متحد و برای مبارزه با یکدیگر هم‌پیمان شوند. این را قبول دارید که کارگران بدون تشکیلات هیچ کاری نمی‌توانند بکنند. اکنون یک اتحاد جدید علیه انجمن‌های قدیمی [شکل گرفته] است؛ حتی اگر به صورت صوری اعضا در این انجمن‌ها بمانند، در واقعیت یک انشعاب رخ داده. اما اعضای انجمن جدید اکنون نیاز به یک نشریه، به جلسات، به دفتر، به اعضای دائمی دارند. تمام این امور بسیار گران تمام می‌شود، و جیب کارگران آلمان تقریباً خالی است. برای اینکه گروه جدید بتواند به حیات خود ادامه دهد، حتی علی‌رغم به میل خود، باید گروه قدیمی را ترک کنند. پس رفیق عزیز، آنچه شما تصور می‌کنید به صورت انضمامی ناممکن است.

اما باز دلایل مادی بهتری هم وجود دارد. کارگران آلمانی که سندیکاها را ترک کرده‌اند، که می‌خواستند آنها را نابود کنند، کارگرانی که تشکلات کارخانه و اتحادیه کارگری Union d'ouvrière ایجاد کرده‌اند، خود را درگیر و در یک انقلاب یافتند. می‌بایست فوراً و بی‌معتلی دست به مبارزه می‌زدند. انقلاب [حی و حاضر] آنجا بود. سندیکاها از جنگیدن سرباز می‌زدند.

در چنین لحظه‌ای به چه درد می‌خورد به آنها بگوییم: در سندیکاها بمانید، ایده‌های خود را ترویج کنید، شما به زودی قوی‌ترین [جریان] خواهید شد و اکثریت را کسب خواهید کرد؟ صرف نظر از خفه کردن اقلیت که آنجا امری عادی است، خیلی هم خوب می‌شد که چپ نیز درصدد انجام این کار برمی‌آمد، البته اگر فرصت می‌داشت. اما نمی‌شد صبر کرد. انقلاب آنجا بود و هنوز هم آنجاست!

در جریان/انقلاب (رفیق، از یاد نبرید که در دوره/انقلاب بوده که کارگران آلمانی انشعاب کرده و اتحادیه کارگری خودشان را به وجود آوردند)، کارگران انقلابی همواره خود را از سوسیال-میهن پرست‌ها جدا خواهند کرد. در چنین شرایطی برای مبارزه کار دیگری غیر از این نمی‌شود انجام داد. هر چیزی هم که شما، -خود شما، کمیته اجرایی مسکو و کنگره انترناسیونال،- بگویید و هر چقدر هم از دیدن یک انشعاب روی گردان باشید، به هر حال، به دلایل روانی و مادی، همیشه انشعابات مشابه دیگری به وجود خواهند آمد؛ برای اینکه در دراز مدت، کارگران نمی‌توانند شکست خوردن خود توسط سندیکاها را تحمل کنند و برای اینکه باید جنگید.

پس به این دلیل است که چپ‌ها اتحادیه عمومی کارگری [۹] AAU را ایجاد کرده‌اند. و اگر آن را حفظ می‌کنند، به این خاطر است که عمیقاً معتقدند که انقلاب آلمان هنوز تمام نشده، بلکه دورتر، تا پیروزی خواهد رفت.

رفیق لین! زمانی که دو گرایش در درون جنبش کارگری شکل می‌گیرند، چه راه دیگری غیر از مبارزه وجود دارد؟ هنگامی که این گرایش‌ها به‌وضوح مخالف یکدیگر هستند، راه دیگری غیر از انشعاب باقی می‌ماند؟ شما راه دیگری سراغ دارید؟ کدام دو چیز را می‌توان یافت که از انقلاب و ضد انقلاب متضادتر باشند؟ و به همین خاطر است که حق کاملاً با حزب کمونیست کارگری آلمان KAPD و اتحادیه عمومی کارگری AUU است.

رفیق، آیا [در نهایت] این انشعابات، این شفافیت‌بخشی‌ها، همیشه مایه مسرت برای پرولتاریا نیستند؟ آیا همیشه بعداً اینطور نمی‌شود؟ من در این رابطه چند تجربه دارم. زمانی که ما هنوز در حزب سوسیال-میهن پرست بودیم، هیچ تأثیری نداشتیم یا تقریباً بدون تأثیر بودیم، بعد از اینکه از آنجا بیرون انداخته شدیم، در ابتدا نفوذ کمی پیدا کردیم و به مرور تأثیرگذاری مان بیشتر و بیشتر شد. برای خود شما بولشویک‌ها رفیق، نتیجه انشعاب چه بود؟ به نظر من که خیلی خوب شد؛ [قدرت بولشویک‌ها] در ابتدای امر اندک، در ادامه بسیار و اکنون کامل [شده است]. قوی شدن یک گروه، هر چقدر هم که گروه انگشت‌شماری باشد، مطلقاً به توسعه اقتصادی و سیاسی بستگی دارد. اگر انقلاب در آلمان ادامه بیابد، امیدهای روشنی وجود دارد که اتحادیه کارگری چنین اهمیتی کسب کند و نفوذی قاطع داشته باشد. اتحادیه کارگری نباید مقهور کمیت و تعداد شود، هفتاد هزار علیه هفت میلیون. گروه‌هایی باز هم کوچکتر از این سراغ داریم که به قوی‌ترین گروه‌ها تبدیل شده‌اند، از جمله آنها بولشویک‌ها!

[اما] چرا تشکلات کارخانه و کارگاه، و اتحادیه کارگری که بر آنها متکی است به نحوی عالی مرکب از آنهاست و برای انقلاب اروپای غربی، تنها و بهترین سلاح البته به همراه بهترین احزاب کمونیستی - به شمار می‌آیند؟ برای اینکه در آنجا خود کارگران وارد عمل می‌شوند، بینهایت بیشتر از آنچه در سندیکاهاى قدیمی رواج داشت؛ برای اینکه آنها در آنجا دست بالا را روی رهبران داشته و از این طریق رهبری را در اختیار دارند، برای اینکه آنها تشکیلات کارخانه و از این طریق، مجموعه اتحادیه Union را کنترل می‌کنند.

هر کارخانه، هر کارگاه، یک کل را می‌سازد. کارگران در آنجا نمایندگان خود را انتخاب می‌کنند. تشکلات کارخانه بر حسب نواحی اقتصادی تقسیم می‌شوند که برای هر کدام از نو نمایندگان نواحی انتخاب می‌گردد؛ و ناحیه‌ها به نوبه خود برای کل رایش Reich، رهبری عمومی اتحادیه را انتخاب می‌کنند.

به این ترتیب، تمام تشکلات کارخانه‌ها، فارق از شاخه صنعتی‌ای که به آن تعلق دارند، همگی یک شکل و یک اتحادیه کارگری واحد را شکل می‌دهند. آنچه مشاهده می‌شود این است که این شکل تماماً و منحصر در جهت انقلاب است.

مضافاً اگر یک دوره میانی مبارزه نسبتاً آرام و مسالمت‌آمیز پیش بیاید، این شکل، قادر خواهد بود خود را با آن تطبیق بدهد. تنها کافی است تشکلات کارخانه‌ها را بنا به شاخه‌های صنعتی در درون اتحادیه کارگری گرد هم بیاورد.

علاوه بر این باید اضافه کرد که هر کارگری در درون اتحادیه عمومی کارگری AAU از قدرت برخوردار است، چراکه او در جایی که کار می‌کند نمایندگانش را برمی‌گزیند و از طریق آنها هم روی شوراهای مناطق و هم روی شورای رایش تأثیر می‌گذارد. در اینجا مرکزگرایی قوی وجود دارد، اما نه زیادی. فرد ارگان پایه مطبوعه‌ش، تشکیلات کارخانه، قدرت زیادی دارند. او می‌تواند نمایندگانش را هر لحظه [که بخواهد] عزل کند، آنها را تعویض کند، و مجبورشان کند که فوراً مقامات بالاتر را تعویض کنند. فردگرایی وجود دارد، اما نه زیادی. چراکه ارگان‌های مرکزی، شوراهای مناطق و شورای رایش، قدرت فراوانی در اختیار دارند. افراد و رهبریت مرکزی همانقدر قدرت دارند که در این زمانی که ما زندگی می‌کنیم و در جایی که در اروپای غربی انقلاب ظهور می‌کند، لازم و ممکن است، داشته باشند.

مارکس می‌نویسد در سرمایه‌داری، شهروند در مقابل دولت یک انتزاع، یک عدد است. در سندیکاهاى قدیمی هم همینطور است. بوروکراسی که ذات کامل تشکیلات است، در آسمانی بالای سر کارگر، در هزار فرسخی او، شناور است. او دستش به آن نمی‌رسد. در برابرش کارگر فقط یک عدد، یک انتزاع است. کارگر از نگاه بوروکراسی حتی یک لحظه هم یک انسان در کارگاهش نیست. او یک موجود زنده که تمایلاتی دارد و مبارزه می‌کند، نیست. بوروکراسی سندیکایی را با گروه دیگری از افراد عوض کنید، بعد از مدت کوتاهی خواهید دید که این گروه همان خصایص گروه قبلی را به خود گرفته است؛ غیرقابل دسترس و مافوق

توده‌ها شده، و هیچ تماسی با آنها ندارد. ۹۹ درصد از اعضایش به ستمگرانی بدل شده‌اند که در کنار بورژوازی می‌ایستند. این ذات تشکیلات است که آنها را چنین می‌کند.

چقدر [سندیکاها] با تشکلات کارخانه متفاوت‌اند! اینجا، خود کارگر است که در مورد تاکتیک، جهتگیری، و مبارزه تصمیم می‌گیرد، و اگر «رهبران» کاری را که او می‌خواهد نکنند، بلافاصله به صحنه می‌آید. از آنجاکه کارخانه، کارگاه همزمان [پایه] تشکیلات می‌باشد، کارگر خود به طور دائمی در مبارزه است.

بدین نحو تا جایی که در سرمایه‌داری ممکن باشد، کارگر سازنده و رهبر سروشت خویش است و چون این امر برای هر کسی صدق می‌کند، توده سازنده و رهبر مبارزه خویش است. بسیار بهتر، بی‌نهایت بهتر از آنچه در سندیکاها قدیمی، چه رفرمیستی و چه [آنا-کو-]سندیکالیستی ممکن بود.^{۱۲}

بدین صورت، از آنجایی که تشکلات کارخانه افراد و بنابراین توده‌ها را حاملین مستقیم مبارزه می‌کند و آنها هستند که واقعاً مبارزه را به پیش می‌رانند و از آن حمایت می‌کنند، تشکلات کارخانجات و اتحادیه کارگری بهترین سلاح‌های انقلاب هستند، سلاح‌هایی که ما در اروپای غربی به آنها نیاز داریم تا بدون هیچ نیروی کمکی دیگری، قدر قدرتمندترین سرمایه‌داری سرتاسر جهان را از پا بیاوریم.

اما رفیق، این استدلال‌ها در نهایت در مقایسه با آخرین دلیل که اساسی‌ترین آنها هم هست وزنی ندارند؛ دلیلی که به طرز تنگ‌انگهی به پرنسپ‌هایی که در ابتدای این نامه ذکر کردم مربوط می‌شود. دلیل نهایی اینست که ک.آ.پ.د. و حزب اپوزیسیون انگلستان می‌خواهند سطح معنوی توده‌ها و افراد را در آلمان و در انگلستان تا بالاترین درجه ارتقا دهند. به نظر آنها فقط یک راه برای این کار وجود دارد و آن شکل دادن گروه‌هایی است که در جریان مبارزه، به توده‌ها آنچه باید باشند را نشان دهند. یکبار دیگر از شما می‌پرسم، آیا شما راه دیگری سراغ دارید؟ رفیق اگر راه دیگری بلد هستید به من نشان دهید. من که راه دیگری نمی‌شناسم.

در جنبش کارگری و به ویژه، بنا به باور من، در انقلاب، فقط یک راه امتحان برای این مثال وجود دارد و آن هم خود نمونه شدن، دست به کنش زدن می‌باشد.

رفقای «چپ» باور دارند که ممکن است، این گروه کوچک که علیه سرمایه‌داری و علیه سندیکاها مبارزه می‌کند، سندیکاها را به خود جذب کند، یا -امکان این یکی هم هست- آنها را تدریجاً به راه‌های بهتر بکشاند. این امر متحقق نمی‌شود

¹² مسلم است که باید متوجه بود که این ترکیب جدید فردگرایی و مرکزگرایی فوراً به صورت کامل و تمام‌شده در اختیار نیست، بلکه فعلاً فقط متولد شده، فرایندی است که فقط در خود مبارزه بسط می‌یابد و کامل می‌شود.

مگر از طریق ارائه نمونه [از طریق کنش]. شکل‌بندی‌های جدید، تشکلات کارخانه‌ها، برای ارتقای سطح کارگران آلمان غیرقابل چشم‌پوشی‌اند. به همین شیوه که احزاب کمونیست علیه احزاب سوسیال-میهن‌پرست قد علم می‌کنند، شکل‌بندی جدید، اتحادیه کارگری، باید با سندیکاها مقابله کند.^{۱۳}

تنها نمونه [ای کنش ما] می‌تواند توده‌ها با روحیه برده‌وار، رفرمیست، سوسیال-میهن‌پرست را تغییر دهد.

اکنون به انگلستان می‌پردازم، به چپ انگلیسی.

انگلستان، بعد از آلمان، نزدیکترین کشور به انقلاب است. نه به خاطر اینکه وضعیت از حالا در آنجا انقلابی است، بلکه از این نظر که پرولتاریا در آنجا به طرز ویژه‌ای پر شمار است و در آنجا شرایط اقتصادی سرمایه‌دارانه، از همه‌جا مساعدتر است. با یک تکان شدید نبردی آغاز می‌شود که خاتمه‌اش پیروزی است؛ و این تکان شدید، در راه است. این را مترقی‌ترین کارگران انگلستان حس می‌کنند، تقریباً آن را به طور غریزی می‌دانند، (همانطور که ما همگی آن را حس می‌کنیم). و چون آنها این مسأله را حس می‌کنند، مثل چپ‌های آلمان، جنبش جدیدی را پی‌ریخته‌اند - جنبشی که در همه جهت‌ها خود را آشکار می‌کند و دقیقاً مثل آلمان، هنوز در جست‌وجوست - یک جنبش از پایین [۱۰] Rank-and-File Mouvement جنبش خود توده‌ها، جنبشی بی‌رهبر یا چیزی شبیه به این.^{۱۴}

این جنبش خیلی شبیه اتحادیه کارگری آلمان با تشکلات کارخانه‌هایش است.

رفیق، دقت کرده‌اید که این جنبش تنها در دو کشور، پیشرفته‌ترین کشورها، بروز کرده است؟ و از درون خود کارگران؟ و در مکان‌های متعدد؟^{۱۵} واقعیتی که به تنهایی ثابت می‌کند که این جنبش [حاصل] رشدی طبیعی است و نمی‌شود جلویش را گرفت!

در انگلستان، ضرورت این جنبش، ضرورت این مبارزه علیه سندیکاها تقریباً بیشتر از آلمان است. چراکه نه تنها سندیکاها Trade-Unions در دست رهبران‌شان به ابزار حفظ سرمایه‌داری درآمده‌اند، بلکه آنها از سندیکاهای آلمان هم برای انقلاب نامستعدتر هستند. شکلگیری آنها به دوره نزاع‌های جزئی برمی‌گردد، که اغلب در ابتدای قرن نوزدهم، حتی در قرن هژدهم رایج بودند. در انگلستان، نه تنها صناعی وجود دارد که در آنها بیش از ۲۵ سندیکا Trade Unions موجود است، بلکه در

¹³ هر چند هم که شما با لحنی طعنه‌آمیز بگویید که اتحادیه کارگران، خودش بی‌عیب و نقص [و بدور از هر سازشی] نخواهد بود، اما این تذکر شما به هدف نمی‌خورد؛ چراکه این تذکر صرفاً زمانی صحیح است که اتحادیه برای بهبود [وضعیت] در چارچوب سرمایه‌داری مبارزه کند، اما هنگامی که اتحادیه برای انقلاب مبارزه کند این تذکر بی‌بایه می‌شود.

¹⁴ کمیته‌های کارگاه‌ها Shop Commitees، نمایندگان سندیکایی Shop Stewards، و به ویژه در ولز Wales اتحادیه‌های صنعتی Industrial Unions

¹⁵ اینکه این جنبش در آلمان از «بالا» درست شده، افتراپی محض است.

اغلب موارد سندیکاها تا سر حد مرگ برای [جذب] اعضا با یکدیگر می‌جنگند!! و اعضا مطلقاً هیچ قدرتی ندارند. شما رفیق لنین، می‌خواهید چنین تشکلاتی را حفظ کنید؟

آیا نباید در آنها انشعاب انداخت، شکست‌شان داد و منهدم‌شان کرد؟ کسی که علیه اتحادیه کارگری است، مجبور است علیه کمیته‌های کارگاه‌ها Shop Commitees، نمایندگان و معتمدین سندیکایی Shop Stewards، اتحادیه‌های صنعتی Industrial Unions نیز باشد؛ و کسی که مدافع اینهاست، باید مدافع اتحادیه کارگری هم باشد. زیرا چه اینجا و چه آنجا، کمونیست‌ها هدف یکسانی را تعقیب می‌کنند.

چپ کمونیست انگلیس قصد دارد از این جریان جدید در درون جنبش تردیونیونیستی -Trade Unions-Mouvement، برای از میان بردن سندیکاها آنطور که در حال حاضر هستند بهره بجوید، برای تغییر شکل دادنشان، برای جایگزین کردنشان با ابزارهای جدید کارا در مبارزه انقلابی. استدلال‌های مطرح شده در ارتباط با جنبش آلمان برای جنبش انگلستان نیز صادق‌اند.

با خواندن نامه کمیته اجرایی انترناسیونال سوم به KAPD دیدم که کمیته اجرایی حامی [IWW ۱۱] در آمریکا است، فقط به شرط اینکه این تشکل فعالیت سیاسی و عضویت در حزب کمونیست را بپذیرد. اما لازم نیست که این تشکل عضو سندیکاهای [رسمی] آمریکا شود! اما کمیته اجرایی دقیقاً رفتاری خلاف این با اتحادیه کارگری در آلمان دارد و از او می‌خواهد که وارد سندیکا شود؛ در حالی که اتحادیه کارگری آلمان کمونیستی است و دست در دست حزب کار می‌کند.

و شما رفیق لنین، شما از جنبش از پایین R&F Mouvement در انگلستان حمایت می‌کنید (هر چند که بارها باعث ایجاد انشعاب شده باشد، و بسیاری از اعضایش آرزوی ویران شدن سندیکاها را داشته باشند!)، اما ضد اتحادیه کارگری آلمان هستید.

من در برخورد شما و کمیته اجرایی فقط فرصت‌طلبی می‌بینم، و یک خطای دیگر.

چون انقلاب هنوز در انگلستان فوران نکرده، طبیعی است که چپ کمونیست انگلیس نمی‌تواند به همان مقدار جلو برود که چپ کمونیست آلمانی. این چپ هنوز نمی‌تواند (جنبش از پایین) R&F Mouvement را در سرتاسر کشور، به صورت یک کل واحد سازمان دهد، اما خود را برای این کار مهیا می‌کند؛ و به محض اینکه انقلاب فرارسد، کارگران به صورت توده‌ای تردیونیون‌ها و سندیکاهای فرتوت راه، که به درد انقلاب نمی‌خورند ترک کرده و به تشکلات کارخانه و صنایع خواهند پیوست. به این ترتیب، در همه‌جا چپ کمونیست در این جنبش نفوذ می‌کند و سعی می‌کند در هر جایی که هست با ترویج ایده‌های

کمونیستی، کارگرانی را که در آنجا می‌رزمنند بنا به نمونه خود، از همین حالا به سطح بالاتری می‌کشاند.^{۱۶} چنین است هدف حقیقی جنبش در انگلستان، درست مثل آلمان.

اتحادیه عمومی کارگری و جنبش از پایین R&F Mouvement که تکیه هر دوی آنها، صرفاً بر کارگاه‌ها و بر کارخانه‌هاست، پیشگام‌های شوراهای کارگری، سوویت‌ها، هستند؛ و چون که انقلاب اروپای غربی بسیار دشوار خواهد بود و به کندی رخ خواهد داد، با دوره انتقالی طولانی‌تری (نسبت به روسیه) روبرو خواهیم بود که در طول آن، سندیکاها دیگر بدون تأثیر شده و سوویت‌ها هم هنوز وجود ندارند. این دوره انتقال را مبارزه علیه سندیکاها، تغییر و جایگزین کردن‌شان با تشکلات بهتر، پر خواهد کرد. نگران نباشید، دوره ما هم بالاخره فرا خواهد رسید!

یک دفعه دیگر باید گفت که اینچنین خواهد شد، نه برای اینکه ما چپ‌ها اینگونه می‌خواهیم، بلکه برای اینکه انقلاب این شکل سازماندهی جدید را می‌طلبد. بدون این شکل جدید انقلاب نمی‌تواند پیروز شود.

برای همین هم بخت یار جنبش از پایین R&F Mouvement در انگلستان و اتحادیه عمومی کارگری AAU در آلمان، پیشتاز سوویت‌ها در اروپای غربی باد! بخت یار نخستین تشکلاتی باد که به همراه احزاب کمونیست، علیه سرمایه‌داری اروپای غربی انقلاب می‌کنند!

رفیق لینن، شما می‌خواهید ما را که بدون هیچ متحدی با سرمایه‌داری‌ای فوق‌العاده قدر قدرت، به شدت سازمان‌یافته (سازمان‌یافته از هر نظر) و مسلح، رو در رو هستیم، و برای این کار به سلاح‌هایی مجهزتر و کارآمدترین سلاح‌ها نیاز داریم، وادار کنید که از بدترین‌شان استفاده کنیم. شما می‌خواهید به ما که در پی سازمان دادن انقلاب در کارخانه‌ها و از طریق کارخانه‌ها هستیم، این سندیکاهای رقت‌آور را تحمیل کنید. انقلاب در اروپای غربی نمی‌تواند و بنابراین نباید سازماندهی شود مگر بنا بر کارخانه‌ها و در کارخانه‌ها، چراکه اینجا سرمایه‌داری (از همه جهات) درجه بسیار بالایی از سازماندهی اقتصادی و سیاسی رسیده است و کارگران هیچ سلاح مؤثر دیگری (به استثنای حزب کمونیست) در دست ندارند. در روسیه، شما سلاح داشتید و دهقانان فقیر در کنار شما بودند. تا اطلاع ثانوی تاکتیک و تشکیلات باید نزد ما همان نقشی را ایفا کنند که سلاح‌ها و دهقانان نزد شما داشته‌اند؛ و در این حال، شما سندیکاها را توصیه می‌کنید! و شما می‌خواهید ما را که مجبوریم به دلایل روانی و مادی، در بحبوحه انقلاب، علیه سندیکاها، مبارزه کنیم، از این مبارزه بازدارید. شما می‌خواهید ما را که جز از راه انشعاب نمی‌توانیم مبارزه کنیم، از این انشعاب بازدارید. ما که می‌خواهیم گروه‌هایی شکل بدهیم که نمونه باشند، که به پرولتاریا در عمل نشان دهیم ما

¹⁶ به مانند بسیاری دیگر، شما رفیق، این استدلال را پیش می‌کشید که اگر کمونیست‌ها سندیکاها را ترک کنند، تماس‌شان با توده‌ها قطع می‌شود. اما آیا بهترین تماس‌ها، تماس روزمره در کارخانه نیست؟ و آیا تمام کارخانه‌ها اکنون دقیقاً به سالن‌های بحث، گفتگو و تصمیم‌گیری بدل نشده‌اند؟ پس چطور ممکن است «چپ» تماسش را [با توده‌ها] از دست بدهد؟

چه می‌خواهیم، شما ما را از اینکار منع می‌کنید. شما در مسیر کنش ما که می‌خواهیم سطح پرولتاریای اروپای غربی را بالا ببریم مانع ایجاد می‌کنید.

شما نمی‌خواهید هیچ صحبتی از انشعاب، شکل‌بندی‌های جدید و بنابراین [ارتقا به] سطح بالاتر بشنوید! چرا؟ برای اینکه شما می‌خواهید احزاب بزرگ و سندیکاهای بزرگ عضو انترناسیونال سوم شوند. بله، چیزی که از نظر ما اپورتونیسیم، بدترین نوع اپورتونیسیم است.^{۱۷}

رفیق لینن، شما اکنون در انترناسیونال کاملاً به شیوه دیگری، غیر از شیوه قدیمی فعالیت‌تان در حزب بولشویک، عمل می‌کنید. حزب بولشویک خیلی «خالص» حفظ شده بود، (و شاید هنوز خالص باشد). [اما امروز برعکس] می‌باید فوراً و بی‌معتلی افرادی در انترناسیونال پذیرفته شوند که حتی نصف-نیمه هم کمونیست نیستند، کسانی که یک چهارم، حتی کمتر کمونیست‌اند! تو گویی جنبش کارگری گرفتار یک لعن نفرین است: همین که اندک «قدرتی» به دست آورد، به دنبال این می‌رود که آن را از طرق غیراصولی بیشتر کند. سوسیال-دموکراسی هم تقریباً در تمام کشورها، در ابتدای کار «خالص» بود. اکثر سوسیال-میهن‌پرست‌های فعلی واقعاً مارکسیست بودند. تبلیغات مارکسیستی به آنها اجازه داد که توده‌ها را به خود جلب کنند؛ اما به محض تصرف «قدرت»، توده‌ها را به حال خود رها کردند. دیروز، سوسیال-دموکرات‌ها بودند که این کار را کردند، امروز، خود شما، انترناسیونال سوم هستید که همین کار را می‌کنید؛ آن هم نه در مقیاس ملی، بلکه در مقیاس بین‌المللی. انقلاب روسیه، به لطف «خلوص»، به لطف پایبند ماندن به اصول، پیروز شد. او اکنون قدرت دارد، اکنون پرولتاریای جهانی به لطف انقلاب روسیه قدرت دارد. این قدرت را می‌باید در سطح اروپا بسط داد. و درست اینجاست که فوراً تاکتیک‌های قدیمی رها می‌شوند!! به جای اینکه تاکتیکی که اینچنین امتحان خود را پس داده، در همه کشورهای به کار بسته شود و به این ترتیب انترناسیونال سوم از درون تقویت گردد، امروز چرخشی صد و هشتاد درجه‌ای صورت می‌گیرد، و به اپورتونیسیم گذر می‌شود، - درست مثل کاری که سوسیال-دموکرات‌ها سابق بر این کردند-. همه [جریان‌ها به انترناسیونال] راه داده می‌شوند: سندیکاهای مستقل‌ها (در آلمان)، سانتالیست‌های فرانسه، بخش‌هایی از حزب کار انگلستان. به قصد حفظ کردن ظاهر مارکسیستی هم، شرایطی پیشنهاد می‌شود که باید به /مضا برسند^{۱۸} (!!). در به روی کائوتسکی، هیلفردینگ، توماس و دیگران بسته می‌شود، اما

^{۱۷} مثال پیش رو وضعیت آشفته‌ای را به تصویر می‌کشد که حاصل این فرصت‌طلبی است: کشورهایی وجود دارند که در آنها علاوه بر سندیکاهای رفرمیست، تشکلات سندیکایی انقلابی یافت می‌شوند که بدون اینکه عالی باشند، بهتر از اولی‌ها مبارزه می‌کنند. تزه‌های مسکو آنها را وادار می‌کند که به تشکلات بزرگ رفرمیست بپیوندند. آنها بدین نحو کمونیست‌ها را اغلب اوقات مجبور می‌کنند که تبدیل به اعتصاب‌شکن شوند. برای مثال در هلند اینچنین شد. اما شاهد بدتر از این هم بوده‌ایم؛ اتحادیه عمومی کارگری به جرم انشعاب محکوم شده است. اما خود انترناسیونال سوم چه می‌کند؟ او خودش یک انترناسیونال سندیکایی جدید تأسیس می‌کند!

^{۱۸} بحث برمی‌گردد به مسأله «بیست و یک شرط» [۱۲] کذایی برای عضویت احزاب، که توسط کنگره دوم انترناسیونال کمونیست تصویب شده بود. (یادداشت مترجم فرانسوی)

توده انبوه، عناصر میانی متوسط پذیرفته شده و از هر وسیله‌ای برای جذب‌شان استفاده می‌شود؛ و برای اینکه سانتریست‌ها قدرت بگیرند، «چپ‌ها» فقط وقتی پذیرفته می‌شوند که به سانتریسم گراییده باشند! و بدین گونه، بهترین انقلابیون، مثل مبارزین ک.آ.پ.د.، طرد می‌شوند!

و زمانی که به این شیوه، توده بزرگی با هم بر روی یک خط میانه متحد شد، همگی با یک نظم آهنین پشت سر رهبرانی که به طرز ممتازی هم تصدیق شده‌اند، روان می‌شود. به کجا؟ مستقیم به طرف پرتگاه.

اصلاً اصول پرشکوه و تزه‌های درخشان انترناسیونال سوم به چه دردی می‌خورند اگر قرار است در عمل فرصت‌طلب باشیم؟ انترناسیونال دوم نیز زیباترین پرنسیپ‌ها را داشت، اما به خاطر همین پراتیک سقوط کرد.

اما ما چپ‌ها، این را نمی‌خواهیم. ما در نظر داریم ابتدا در اروپای غربی، دقیقاً مثل بولشویک‌ها که در روسیه این کار را کردند، احزاب، [یا] هسته‌هایی بسیار محکم، فشرده، بسیار روشن، بسیار قوی (حتی اگر در ابتدا کوچک باشند) شکل بدهیم؛ و بعد از اینکه چنین احزاب و هسته‌هایی داشتیم، در پی گسترش آنها خواهیم بود. همواره خیلی فشرده، خیلی قوی، خیلی «خالص». صرفاً با این روش است که ما می‌توانیم در اروپای غربی پیروز شویم. به همین دلیل است رفیق، که ما تاکتیک شما را تماماً مردود می‌دانیم.

رفیق، شما می‌گویید که ما چپ‌ها، اعضای کمیسیون آمستردام، درس‌های انقلاب‌های پیشین را فراموش کرده‌ایم یا آن‌ها را نفهمیده‌ایم. حالا رفیق، یک چیز را از انقلاب‌های گذشته به خوبی به خاطر دارم و آن این است: احزاب رادیکال «چپ»، در انقلاب‌های گذشته همواره نقشی بسیار تأثیرگذار ایفا کرده‌اند. این امر در انقلاب هلند علیه اسپانیا، در انقلاب انگلستان، انقلاب فرانسه، کمون پاریس و دو انقلاب روس نیز صادق بوده است.

اکنون، با رشد جنبش کارگری، دو گرایش در انقلاب اروپای غربی وجود دارد: گرایش چپ، و گرایش فرصت‌طلب. این گرایش‌ها جز از طریق یک تاکتیک خوب، با مبارزه متقابل با یکدیگر به اتحاد نمی‌رسد. اما گرایش چپ، حتی اگر روی برخی نکات جزئی شاید خیلی تند برود، [باز هم] از خیلی جهات بهتر است. و شما رفیق لنین، شما از گرایش اپورتونیستی حمایت می‌کنید!

و این تمام مسأله نیست! کمیته اجرایی مسکو، رهبران روسی یک انقلاب که پیروزی‌اش را مدیون ارتشی متشکل از میلیون‌ها دهقان فقیر است می‌خواهد همان تاکتیک را به پرولتاریای اروپای غربی تحمیل کند، [درحالی که] پرولتاریای اروپای غربی نمی‌تواند و نباید جز روی خودش حساب کند! و برای انجام این هدف، کمیته اجرایی مسکو، دقیقاً همان کاری را می‌کند که شما، یعنی بهترین جریانی که در اروپای غربی وجود دارد را له می‌کند!

چه حماقت غیرقابل باوری! و به خصوص چه دیالکتیک عجیبی!

بگذار انقلاب در اروپای غربی فرارسد، تا ببینیم این تاکتیک چه دسته‌گل‌هایی به آب می‌دهد، متاسفانه این پرولتاریاست که قربانی آن خواهد بود.

خود شما رفیق، و کمیتهٔ اجرایی مسکو، می‌دانید که سندیکاهاى اروپای غربی نیروهایى ضدانقلابی هستند. تزه‌ای شما به روشنی این را نشان می‌دهد. با این وجود، شما میل دارید که سندیکاها را حفظ کنید. شما همچنین می‌دانید که اتحادیهٔ کارگری، یعنی تشکلات کارخانه، و جنبش از پایین^۵ Mouvement R&F سازمان‌هایی انقلابی هستند. مطابق گفته‌های خود شما، هدف ما باید [ایجاد] تشکلات کارخانه باشد. با این وجود شما مدام در پی این هستید که آنها را خفه کنید. تشکلاتی که به لطف آنها، کارگران، هر کارگر و بنابراین توده، می‌تواند نیرو و قدرت کسب کند، شما می‌خواهید خفه‌شان کنید؛ و شما می‌خواهید تشکلاتی را نگه دارید که در آنها توده چیزی جز ابزار بی‌جان در دست رهبران نیست. به این ترتیب، شما در نظر دارید که سندیکاها را به انقیاد خودتان، به انقیاد انترناسیونال سوم درآورید.

چرا؟ چرا این تاکتیک بد را دنبال می‌کنید؟ برای اینکه می‌خواهید توده‌ها، به همین شکلی که هستند، تودهٔ صرف، دور و بر شما باشند. چون که گمان می‌کنید که اگر فقط در جانب خود، توده‌هایی داشته باشید که به لطف یک نظم و مرکزگرایی خشک (به روشی کمونیستی، نیمه‌کمونیستی یا کاملاً غیر کمونیستی) از شما فرمان‌برداری کنند، بُرد با شما، با شما رهبران خواهد بود.

در یک کلام: -- برای اینکه شما سیاست رهبران را به پیش می‌رانید.

منظور از سیاست رهبران، سیاستی نیست که خواستار رهبر و مرکزیت است، چراکه بدون رهبر و بدون مرکزیت نمی‌توان به هیچ کجا رسید (به همین شیوه بدون حزب)، بلکه منظور سیاستی است که به دنبال گردهم آوردن توده‌هاست، بدون اینکه از خود بپرسد اعتقادات آنها، احساسات آنها چیست؟ منظور سیاستی است که پس از اینکه موفق شد توده‌ها را به دور خود گردآورد، تصور می‌کند که پیروزی از آن رهبران است.

اما در اروپای غربی این سیاست در مورد مسأله سندیکایی، یعنی به روالی که کمیتهٔ اجرایی و خود شما امروز آن را به اجرا درمی‌آورید، محکوم به شکست است. چراکه سرمایه‌داری اینجا، حتی همین الآن هنوز زیاده از حد و پرولتاریا زیاده از حد محدود به قوای خویش است. این سیاست مثل سیاست انترناسیونال دوم شکست خواهد خورد. اینجا کارگران اول خودشان باید قوی شوند و از طریق آنان رهبران قدرت بگیرند. اینجا شر، سیاست رهبران، باید از ریشه خشکانده شود.

با این تاکتیک در مورد سندیکاها، شما، کمیتهٔ اجرایی و شخص شما، ثابت می‌کنید که نمی‌توانید، دست کم تا زمانی که

این تاکتیک را تغییر نداده‌اید، انقلاب اروپای غربی را رهبری کنید.

شما می‌گویید که «چپ» وقتی تاکتیک خودش را پی‌می‌گیرد، فقط بلد است روده‌درازی کند. پس حالا لازم به تذکر است رفیق که «چپ» تا الآن فرصت عمل اندکی در کشورهای دیگر داشته یا اصلاً نداشته است. اما فقط اگر چشم‌تان به روی آلمان باز کنید و تاکتیک‌ها و فعالیت‌های KAPD در برابر کودتای نظامی کاپ [۱۳] و انقلاب روسیه را ببینید، مجبور خواهید شد حرفی را که زده‌اید، پس‌بگیرید.

سه) پارلمانتاریسم

هنوز مسأله پارلمانتاریسم و دفاع از چپ علیه حملات شما^{۱۹} باقی مانده است. برخورد چپ به این موضوع تابع همان دلایل و ملاحظات نظری‌ای است که پیشتر در مورد سندیکاها قید شده. انزوای پرولتاریا، قدرت غول‌آسای دشمنان، ضرورت اینکه توده‌ها به درجه بالاتری ارتقاء یابند تا اساساً به خودشان اتکا کنند و غیره. نیازی نیست که دوباره این موضوعات را تکرار کنم.

با این همه بد نیست که در اینجا به بررسی چند نکته پردازیم که در مسأله سندیکایی برجسته نمی‌شد.

ابتدا این مسأله که کارگران و به طور عام‌تر، توده‌های زحمتکش اروپای غربی از لحاظ فکری، تماماً مطیع فرهنگ بورژوایی و نظرات بورژوایی هستند و از این طریق، تابع سیستم نمایندگی بورژوایی، پارلمانتاریسم و دموکراسی بورژوایی‌اند؛ یعنی بسیار بیشتر از کارگران اروپای شرقی. نزد ما، ایدئولوژی بورژوایی بر تمام زندگی اجتماعی و بنابراین زندگی سیاسی در مجموعه آن چیره شده است؛ ایدئولوژی بورژوایی عمیقاً در روحیه و در قلب کارگران نفوذ کرده و از قرن‌ها پیش آنها درون این ایده‌ها پرورش یافته و تربیت شده‌اند. کارگران کاملاً در این ایده‌ها غوطه‌ورند.

¹⁹ من اول فکر کردم این مسأله‌ای ثانوی است. برخورد لیگ اسپارتاکوس در زمان کودتای نظامی کاپ و جزوه فرصت‌طلبانه شما – که به این مورد هم فرصت‌طلبانه برخورد کرده است – مرا متقاعد کرد که مسأله از درجه اهمیت بالاتری برخوردار بوده است.

رفیق پانه‌کوک به طور درخشانی این وضعیت را در مجله «کمونیسیم» *Kommunismus* منتشر شده در وین، تشریح

می‌کند:

«تجربه آلمان مشخصاً ما را با مشکل بزرگ انقلاب در اروپای غربی مواجه می‌کند. در این کشورها، شیوه تولید بورژوازی و فرهنگ بالایی که از قرن‌ها پیش به آن مربوط است، عمیقاً نوع فکر و احساس کردن توده‌های مردم را به خود آغشته کرده است. به همین دلیل خصلت‌های معنوی و درونی این توده‌ها در اینجا بسیار متفاوت از کشورهای شرقی است که با این حاکمیت فرهنگ بورژوازی آشنا نشده‌اند؛ و این چیزی است که در وهله اول، تفاوت بین جریان انقلاب در شرق و در غرب را توضیح می‌دهد. در انگلستان، در فرانسه، در هلند، در اسکاندیناوی، در ایتالیا، در آلمان، از قرون وسطی یک بورژوازی قوی، متکی بر یک تولید خرده‌بورژوازی و سرمایه‌دارانه بدوی شکوفا شد. بعد از واژگونی سیستم فئودالی، یک طبقه به همان نسبت قوی و مستقل از دهقانان، که ارباب نعمات اندک مادی خود نیز بود، در روستاها بالیدن گرفت. بر این پایه بود که زندگی معنوی بورژوازی در یک فرهنگ نیرومند ملی رشد کرد، مخصوصاً در کشورهای نزدیک به دریا، مثل فرانسه و انگلستان، اولین کشورهایی که رشد و گسترش سرمایه‌داری را تجربه کردند. در قرن نوزدهم، سرمایه‌داری با به انقیاد کشیدن تمام اقتصاد، این فرهنگ ملی را رشد داد و کامل‌تر کرد و به یاری امکانات تبلیغاتی‌اش، مطبوعات، مدرسه و کلیسا- آن را در روحیه توده‌ها نفوذ داد؛ هم توده‌هایی که پرولتریزه‌شان کرده و به سمت شهرها کشانده، و هم آنهایی که در روستاها باقی گذاشته بود. همین امر نه تنها در کشورهای خاستگاه سرمایه‌داری بلکه همچنین، هر چند تحت اشکال کمی متفاوت‌تر، در آمریکا و استرالیا که اروپایی‌ها در آنجا دولت‌های جدید بنا کرده بودند پیش آمد، و نیز در کشورهای اروپای مرکزی-آلمان، اتریش، ایتالیا؛ کشورهایی که در آنها رشد جدید سرمایه‌داری به یک اقتصاد خرده‌دهقانی راکد مانده و به فرهنگی خرده‌بورژوازی وصل شده و پیوند خورده بود. [اما] هنگامی که سرمایه‌داری در اروپای شرقی نفوذ کرد، با دنیای مادی و سنت‌های کاملاً متفاوت برخورد کرد. در روسیه، لهستان، مجارستان، و نیز آلمان شرقی هیچ بورژوازی قدرتمندی طی دوره‌ای طولانی، بر زندگی معنوی مسلط نبوده است، [بلکه] زندگی معنوی را مناسبات ارضی بدوی با اراضی بزرگ، فئودالیسم پدرسالارانه و کمونیسیم روستایی تعیین می‌کرد.»²⁰

رفیق پانه‌کوک در مورد مسأله ایدئولوژیکی تیر را به هدف می‌زند. او بیشتر از شما، تمایز/ایدئولوژیک بین اروپای غربی و اروپای شرقی را روشن می‌کند و از همین زاویه، کلیدی برای یافتن تاکتیک‌های انقلابی اروپای غربی به دست داده. کافی است که این ملاحظات را به علل مادی قدرت دشمنان، یعنی سرمایه بانکی پیوند بزنیم، تا تاکتیک در کلیت‌ش روشن شود.

²⁰ یادداشت مترجم فرانسه: رجوع شود به آنتوان پانه‌کوک، *تکوین انقلاب جهانی و تاکتیک‌های کمونیسیم*، ص. ۱۷۲-۱۷۱. (op. cit.), p.

اما باز هم می‌شود از مسأله ایدئولوژیکی صحبت کرد و آن را عمیق‌تر شکافت. در اروپای غربی، آزادی بورژوازی، قدرت پارلمان، از خلال مبارزه بی‌امان نسل‌های گذشته، پیشینیان ما به دست آمده است؛ بی‌تردید به دست مردم، در مبارزه برای آزادی، گرچه در آن دوره صرفاً به نفع بورژواها و مالکین تمام شده باشد. خاطره این مبارزات به سنتی می‌ماند که در خون این مردم جاری است. به هر حال، یک انقلاب عمیق‌ترین خاطره یک مردم است. فکر کردن به اینکه فرد به واسطه پارلمان بازنمایی می‌شود، به طور ناخودآگاه، یک پیروزی، یک نیروی محرکه و بی‌هیاهو محسوب می‌شده است. این مسأله در مورد قدیمی‌ترین کشورهای بورژوا که در آنها مبارزات طولانی و مکرر برای آزادی جریان داشته صادق است: انگلستان، هلند، فرانسه، و با اندکی اغماض در آلمان، بلژیک و کشورهای اسکاندیناوی. کسی که در اروپای شرقی ساکن است شاید نتواند تصور کند تا چه حد این تأثیر در اروپای غربی می‌تواند قوی باشد.

علاوه بر این، کارگران در طول سالیان متمادی برای کسب حق رأی، خواه حق رأی مستقیم یا غیرمستقیم، اغلب خودشان جنگیده‌اند و آن را به دست آورده‌اند. این هم خودش یک پیروزی و در آن دوران نتیجه‌بخش بود. این فکر و این احساس که بازنمایی شدن و فرستادن نمایندگانی به پارلمان بورژوازی که وظیفه‌شان دفاع از منافع شماست، یک پیشرفت و یک پیروزی است، [در بین همه زحمتکش‌ان] عمومیت دارد. نفوذ این ایدئولوژی نیز بسیار زیاد است.

در نهایت در اثر رفرمیسم، طبقه کارگر اروپای غربی تحت قدرت اعضای پارلمان قرار گرفت که پرولتاریا را به جنگ و به اتحاد با سرمایه‌داری هدایت کردند. این نفوذ رفرمیسم نیز بسیار عظیم است.

به همه این دلایل، کارگر به برده پارلمان تبدیل شده و می‌گذارد پارلمان هر کار می‌خواهد [به جای او و به اسم او] بکند و خود دست به کاری نمی‌زند.²¹

انقلاب فرامی‌رسد. اکنون کارگر مجبور است همه کارها را خودش انجام دهد. کارگر باید اکنون تنها به همراه طبقه‌اش، علیه دشمنی فوق‌العاده بجنگد؛ وارد دهشتناک‌ترین نبردی شود که جهان به خود دیده. هیچ تاکتیکی [از جانب هیچ] رهبری نمی‌تواند به او کمکی کند. طبقات، تمام طبقات به طرز خشونت‌باری علیه کارگران قد علم می‌کنند و حتی یک طبقه هم در کنار ایشان نایستاده است. برعکس، اگر به رهبران خود یا به دیگر طبقات در پارلمان اعتماد کند، این خطر بزرگ وجود دارد که دوباره در ضعف دیروز خود بیافتد و بگذارد رهبران به جای او دست به کنش زنند؛ اگر به پارلمان اعتماد کند، در تخیل و توهم سابق باقی می‌ماند که گویی دیگران می‌توانند برای او و به جای او انقلاب کنند؛ این خطر وجود دارد که به توهمات دامن زدند و در ایدئولوژی قدیمی بورژوازی محصور بماند.

²¹ این تأثیر و نفوذ عظیم، تمام این ایدئولوژی مختص غرب اروپا، آمریکا و مستعمره‌های انگلستان است و اروپای شرقی، ترکیه و کشورهای بالکان (باقی نقاط آسیا و غیره به کنار) را در برنمی‌گیرد.

رفیق پانه‌کوک، یک بار دیگر، این رفتار توده‌ها در برابر رهبران را به خوبی تشریح کرده است:

«پارلمان‌تاریسم، شکل نوعی [die typische Form] و به فرانسه [la forme typique] مبارزه از طریق وساطت رهبران است که در آن خود توده‌ها فقط یک نقش تبعی ایفا می‌کنند. پراتیک پارلمان‌تاریسم این است که نمایندگان، افراد، مبارزه اساسی را هدایت می‌کنند؛ بنابراین پارلمان‌تاریسم می‌باید این توهم را در توده‌ها ایجاد کند که دیگران می‌توانند به‌جای آنها مبارزه کنند. سابقاً باور بر این بود که نمایندگان می‌توانند از راه پارلمانی، اصلاحات مهمی به نفع کارگران متحقق کنند؛ یا حتی این توهم ایجاد شد که آنها می‌توانند به لطف تصویب چند قانون انقلاب سوسیالیستی را به پیش ببرند. امروز که پارلمان‌تاریسم متواضع‌تر به‌نظر می‌رسد، ادعا می‌شود که استفاده از تریبون پارلمانی منفعتی خارق‌العاده برای تبلیغات کمونیستی دارد. در هر دو حالت، اولویت به رهبران بازمی‌گردد و پرواضح است که تعیین سیاستی که باید در پیش گرفت — هر چند که این کار تحت لوای دموکراتیک مباحثات و مصوبات کنگره صورت گیرد — به متخصصین واگذار شده است. [اما] تاریخ سوسیال-دموکراسی [از این زاویه] چیزی نیست مگر یک تداوم لاینقطع از تلاش‌های بیهوده در جهت اینکه اعضا بتوانند سیاست‌شان را خود وضع کنند. مادامی که پرولتاریا از راه پارلمانی مبارزه کند، مادامی که توده‌ها ارگان‌های کنش خودشان را نساخته باشند، و بنابراین انقلاب در دستور نباشد، تمام اینها غیرقابل اجتناب است. در عوض، به محض اینکه توده‌ها بتوانند به صحنه بیایند، دست به کنش بزنند و از این طریق تصمیم‌گیرنده باشند، عیوب پارلمان‌تاریسم برجسته می‌شوند.

مسأله تاکتیک از این قرار است: چطور می‌توان شیوه تفکر بورژوازی را که پرولتاریا را فلج می‌کند از ذهن توده‌های پرولتاری بیرون کشیده و ریشه‌کن ساخت؟ هر چیزی که مفاهیم رایج سنتی را تقویت کند، مضر است. سرسخت‌ترین و مستحکم‌ترین وجه این نحوه تفکر، عدم استقلال نسبت رهبران است، رهبرانی که توده‌ها تصمیم‌گیری در مورد مسائل عمومی، مدیریت وظایف طبقاتی را به آنها واگذار کنند. فلج کردن کنش توده‌ها، کنشی که ضرور انقلاب است، گرایش اجتناب‌ناپذیر پارلمان‌تاریسم می‌باشد. فراخوان‌های آتشین به کنش انقلابی ابداً چیزی را عوض نمی‌کنند: کنش انقلابی از ضروریات سخت و خشن متولد می‌شود، نه از سخنرانی‌های زیبا؛ کنش انقلابی هنگامی طلوع می‌کند که دیگر هیچ مفردی باقی نمانده باشد.

آنچه انقلاب طلب می‌کند چیزی بیش از مبارزه همه‌گیری است که رژیم مستقر را واژگون می‌کند، نیک می‌دانیم که آن چیز نمی‌تواند از فرمان رهبران برآید، بلکه فقط از نیاز و تکان عمیق توده‌ها زاده می‌شود. انقلاب می‌طلبد که پرولتاریا خود تمام مسائل بزرگ بازسازی اجتماعی را به دست گیرد، که تصمیمات دشوار اتخاذ کند، و به طور تمام و کمال در جنبش سازنده شرکت کند؛ و این کار ممکن نیست مگر اینکه ابتدا پیشاهنگ و سپس توده‌ای رشدیابنده اوضاع را در دست بگیرد، و خود را مسؤول آن بداند؛ جستجو کند، تبلیغ کند، بجنگد، تلاش کند، بیاندیشد، به پیشنهاد بگذارد، جرأت داشته باشد و دست به عمل زند. اما همه اینها دشوار و پرزحمت است؛ تا زمانی که طبقه کارگر حس کند که مسیری سهل‌تر وجود دارد، یعنی دیگرانی

هستند که به جای او وارد عمل شوند - از بالای یک تریبون شعار سردهند، تصمیم بگیرند، لحظه کنش را علامت دهند، قانون وضع کنند - او طرفه می‌رود و منفعل می‌ماند، زندانی عادات قدیمی تفکر و ضعف‌های کهنه، باقی می‌ماند.^{۲۲}

باید این امر را هزار بار، و اگر لازم است هزاران و بلکه میلیون‌ها بار، تکرار کرد و کسی که آن را نفهمیده و تا کنون در پرتو تاریخ از نوامبر ۱۹۱۸ ندیده، کور است (حتی اگر این فرد شما باشید، رفیق لینین): کارگران اروپای غربی مجبورند در وهله اول نه تنها در برخورد به سندیکاها بلکه همچنین در مورد سیاست، خودشان دست به کار شوند، نگذارند رهبران‌شان رشته امور را بدست گیرند، زیرا آنها تنها هستند و زیرکانه‌ترین تاکتیک رهبران هم نمی‌تواند به آنها کمکی کند. نیروی محرکه باید از خود آنها برآید. اینجا [در اروپای غربی] برای اولین بار، *رهایی کارگران* باید بی‌نهایت بیش از روسیه، کار خود کارگران باشد. بله به این دلیل است که رفقای «چپ» حق دارند وقتی خطاب به رفقای [کارگر] آلمانی می‌گویند: در انتخابات شرکت نکنید، پارلمان را بایکوت کنید - در سیاست، فقط روی خودتان حساب کنید - پیروز نخواهید شد جز به این شرط که این را بدانید و در پی آن عمل کنید - شما قادر به پیروزی نخواهید بود مگر بعد از اینکه به مدت دو، پنج، ده سال این چنین دست به عمل زدید و با یکدیگر، فرد به فرد، گروه به گروه، شهر به شهر، ایالت به ایالت، و در نهایت در سرتاسر کشور، کار کردید. باید به این روش به عنوان حزب، به عنوان اتحادیه، کمیته‌های کارخانه، توده، به عنوان طبقه عادت کنید؛ و در نهایت از طریق پراتیک همواره نوشونده، با گذر از میان یک‌سری شکست‌ها و مبارزات، اکثریت قریب به اتفاق شما که در این مدرسه خشن آبدیده شده‌اید، بدان نائل می‌شوید، و به مثابه یک توده مقاوم و تقسیم‌ناپذیر قد علم خواهید کرد.

اما این رفقا، چپ‌های ک.آ.پ.د.، اشتباه سنگینی مرتکب می‌شدند، اگر در این راستا فقط به تبلیغات زبانی اکتفا کرده بودند. اولویت در این مورد، از مسأله سندیکا هم بیشتر، چون به‌طور خاص به مسأله سیاسی مربوط می‌شود، به مبارزه و تجربه عملی برمی‌گردد، به گامی که رو به پیش برمی‌داریم.

و به همین خاطر است که رفقای ک.آ.پ.د. در انشعاب‌شان از لیگ اسپارتاکوس حق داشتند، چون به ضرورتی تاریخی پاسخ دادند؛ از آنجا که لیگ اسپارتاکوس - یا بهتر است بگوییم حلقه رهبری آن - می‌خواست تبلیغات‌شان را ممنوع کند، آنها فوراً تصمیم گرفتند از آن گسست کنند. چراکه برای مردم برده آلمانی، برای هر کارگر اروپای غربی، پیش از هر چیز یک نمونه ضرورتی تام داشت. می‌بایست که در بطن این مردم، این بردگان سیاسی و در دل جهان مطیع و فرمانبردار اروپای غربی، یک گروه برخیزد و همچون نمونه به کار آید؛ گروهی از مبارزین آزاد، بدون رهبر، یعنی بدون رهبر از نوع قدیمی‌شان، بدون نمایندگان پارلمانی.

²² یادداشت مترجم فرانسه: رجوع شود به پانه‌کوک *انقلاب جهانی و تاکتیک‌های کمونیسم*، ص ۱۷۷-۱۷۸

(op. cit.), pp. 91-92 (ed.).

و این، یکبار تکرار می‌کنم نه از این‌رو که این کار خیلی زیباست یا خیلی خوب است یا قهرمان‌گونه است یا هر چیزی دیگری، بلکه برای اینکه خلق کارگر آلمان و اروپای غربی در این مبارزه سهمناک تنهاست، آنها نمی‌توانند انتظار کمک از طبقات دیگر داشته باشند؛ برای اینکه مهارت هیچ رهبری کمکی به آنها نمی‌کند، بلکه تنها چیزی که به یاری‌شان می‌آید است اراده و قاطعیت توده‌هاست، همگی بدون استثنا چه زن و چه مرد.

عکس این تاکتیک، یعنی شرکت در پارلمان، فقط می‌تواند در پیگیری و تعقیب این هدف بزرگ، خسران به بار آورد و این خسران در قبال امتیازی ناچیز است، یعنی برای تبلیغ از بالای یک تریبون پارلمانی؛ پس به نام هدفی والا است که چپ پارلمان‌تاریسم را به دور می‌افکند.

شما می‌گویید که رفیق لیکنشت، اگر هنوز زنده بود، می‌توانست کار تحسین‌آمیزی در رایش‌تاک [Reichstag] ساختمان پارلمان واقع در برلین انجام دهد. ما منکر چنین چیزی هستیم. از آنجا که همه احزاب بورژوازی بزرگ و خرده‌بورژوازی علیه ما متحد هستند، او [اگر امروز زنده بود] خود را در پارلمان با دهان‌بند و از لحاظ سیاسی دست‌بسته می‌دید. او آنجا نمی‌توانست توده‌ها را، به نسبت بیرون از پارلمان، بهتر جذب کند. بر عکس، بخش بسیار بزرگی از توده‌ها با سخنرانی‌هایش راضی شده و به آن اکتفا می‌کردند؛ پس حضورش در پارلمان زیان‌بار می‌شد.²³

قطعاً این کار «چپ‌ها» سال‌ها زمان می‌برد و افرادی که به هر دلیلی، می‌خواهند موفقیت‌های فوری، اعضای انبوه، آرای بی‌شمار، احزاب بزرگ و یک انترناسیونال قدرتمند (البته فقط در ظاهر قدرتمند!) ببینند، ناچارند چند صباحی صبر کنند. اما کسانی که درمی‌یابند پیروزی انقلاب آلمان و غرب مشروط به اینست که شمار بسیار زیادی، توده کارگران، به خود اعتماد پیدا کرده و فقط روی خودشان حساب کنند، آنها این تاکتیک را خواهند پذیرفت و آن را در پیش خواهند گرفت. این تنها راه خوب [انقلاب] در آلمان و اروپای غربی است، خصوصاً در انگلستان صحیح‌ترین راه است.

رفیق، آیا شما فردگرایی بورژوازی انگلستان را می‌شناسید؟ آیا واقعاً هیچ شناختی از آزادی‌های بورژوازی‌اش و دموکراسی پارلمانی‌اش که در طی شش یا هفت قرن شکل گرفته‌اند دارید؟ می‌دانید که از آنچه نزد شماست، بینهایت متفاوت است؟ آیا می‌دانید این ایده‌ها، نزد همگان و از جمله نزد پرولترهای انگلیسی و در مناطق مستعمره تا چه اندازه ریشه‌دار هستند؟ آیا این مجموعه ایده‌ها را که مثل ساختاری یکدست شکل گرفته می‌شناسید؟ به اعتبار عمومی آنها در زندگی اجتماعی و شخصی

²³ مثال رفیق لیکنشخت دقیقاً صحت تاکتیک ما را اثبات می‌کند؛ پیش از انقلاب، در حالی که امپریالیسم در اوج قدرتش بود و هر تحرکی به نام حکومت نظامی سرکوب می‌شد، رفیق لیکنشخت قادر بود با اعتراضات خود در پارلمان قدرت قابل‌ملاحظه‌ای اعمال کند؛ چنین چیزی دیگر به هیچ‌وجه در جریان انقلاب صادق نبود. بنابراین، ما باید به محض اینکه کارگران خود سرنوشت‌شان را در دست گرفتند، پارلمان‌تاریسم را رها کنیم.

واقفید؟ من فکر نمی‌کنم که هیچ کسی در روسیه یا اروپای شرقی این ایده‌ها را بشناسد. اگر شما از آنها باخبر بودید، در برابر کارگران انگلیسی لبریز از شغف می‌شدید که توانسته‌اند از این بزرگ‌ترین ساختار سیاسی سرمایه‌داری که در سرتاسر جهان مطلقاً معادلی ندارد، قاطعانه گسست کنند.

اگر این امر با آگاهی کامل به انجام رسیده باشد، از روحیه‌ای برمی‌خیزد که کمتر از روحیه نخستین کسانی که از تزاریسم گسست کردند، انقلابی نیست. این گسست از کلیت دموکراسی انگلیسی، از همین حالا، به معنای بسته شدن نقطه انقلاب انگلستان است.

این گسست فرامی‌رسد، همانطور با قاطعیت که باید در انگلستان با تاریخ، با سنت‌ها و با قدرت شگفت‌انگیزش انجام گیرد. چراکه پرولتاریای انگلستان نیرویی حیرت‌انگیز در اختیار دارد (او بالقوه نیرومندترین نیرویی است که در گیتی وجود دارد)؛ او به ناگهان با تمام قوایش علیه قدرقدرت‌ترین بورژوازی برمی‌خیزد، و هر چند که انقلاب هنوز در این کشور به نقطه انفجار نرسیده است، با تنها یک ضرب، تمام دموکراسی انگلیسی را دور می‌ریزد.

این کاری است که پیشاهنگ آن، چپ در انگلستان، انجام داده است، درست مثل پیشاهنگ آلمان ک.آ.پ.د. برای چه این کار را کرده؟ برای اینکه می‌داند که او هم تنهاست و هیچ طبقه‌ای در کل انگلستان به یاری‌اش نمی‌شتابد و همچنین می‌داند که در وهله اول، پیکار و پیروزی به پرولتاریا تعلق دارد، نه به رهبران.^{۲۴}

پرولتاریای انگلستان در این پیشاهنگ شیوه‌ای را نشان می‌دهد که شیوه جنگیدن اوست: تنها و علیه تمام طبقات در انگلستان و در مستعمره‌هایش. و یکبار دیگر مثل آلمان، با مثال تجربی عمل می‌کند. با پایه‌ریزی یک حزب کمونیست که پارلمان‌تاریسم را به دور می‌افکند و خطاب به تمام طبقه در انگلستان فریاد سر می‌دهد: از پارلمان، این سمبل قدرت سرمایه‌داری گسست کنید، حزب و تشکل اقتصادی خودتان را خودتان بسازید، به خودتان تکیه کنید.

این امر به ناچار فرامی‌رسد رفیق و سرانجام هم فرارسیده؛ مباحثات و جسارتی که محصول بزرگترین سرمایه‌داری‌هاست، اکنون سرانجام و به تمامی فرارسیده است.

رفیق، روزی که در ماه ژوئن [۱۹۲۰] اولین حزب کمونیست در لندن پایه‌گذاری شد، روزی که حزب، قانون اساسی و ساختار دولت هفتصد ساله را بدور انداخت، روزی واقعاً تاریخی بود. دوست داشتم که مارکس و انگلس آنجا می‌بودند. شک ندارم، اگر آنها می‌توانستند ببینید که چطور این کارگران انگلیسی، دولت انگلیس، مثال و نمونه تمام دولت‌های بورژوازی دنیا را

²⁴ درست است که در انگلستان، خرده‌دهقانان فقیری که بتوانند از سرمایه حمایت کنند، وجود ندارد، اما در عوض در آنجا با یک طبقه متوسط قابل اعتنا طرف هستیم که به سرمایه‌داری وصل است.

به دور می‌اندازند، دولتی که از قرن‌ها پیش توأمان نقطه مرکزی و دژ سرمایه‌داری جهانی است و روی یک سوم نوع بشر حکومت می‌کند؛ اگر آنها می‌توانستند کارگران انگلیسی را ببینید که [چطور] این دولت و پارلمانش را، گیرم فقط در سطح تئوری، به دور می‌افکنند، چه شوقی، چه شوق عظیمی آنها را فرامی‌گرفت.

صحت این تاکتیک زمانی دوچندان می‌شود که بدانیم سرمایه‌داری انگلستان از سرمایه‌داری تمام کشورهای دیگر حمایت می‌کند و مطمئناً تردیدی به خرج نمی‌دهد که نیروهای کمکی سرکوب از گوشه و کنار دنیا علیه هر پرولتاریای خارجی، همانطور که علیه پرولتاریای خودش بفرستد. برای همین، مبارزه پرولتاری انگلستان در واقع سرمایه جهانی را هدف قرار می‌دهد. این خودش دلیل مضاعفی است برای آنکه کمونیسم انگلستان کامل‌ترین و واضح‌ترین مثال را ارائه بدهد، پیکاری نمونه برای پرولتاریای جهانی را به پیش ببرد و آن را در نمونه‌اش استحکام ببخشد.²⁵

به این ترتیب، می‌باید همیشه و همه‌جا گروهی باشد که تا انتهای مواضعش برود و تمام نتایج آن را نشان دهد. این

چنین گروه‌هایی جان جهان‌اند. [۱۴]

حال، بعد از ارائه دفاع نظری از ضدیت با پارلمانتاریسم به بررسی جزئیات استدلال شما در دفاع از آن می‌پردازم.

شما از پارلمانتاریسم در آلمان و در انگلستان دفاع می‌کنید (از صفحه ۳۶ تا صفحه ۶۸).²⁶ اما استدلال شما صرفاً به روسیه (و در بهترین حالت، چند کشور اروپای شرقی) مربوط می‌شود و نه به اروپای غربی؛ و اینجاست، همانطور که پیشتر گفتم، که اشتباه می‌کنید؛ و این موضوع شما را از رهبری مارکسیست به رهبری اپورتونیست تبدیل می‌کند. با این کار، شما، رهبر رادیکال مارکسیست در روسیه و احتمالاً رهبر چند کشور اروپای شرقی، در مورد اروپای غربی به اپورتونیسم درمی‌غلطید؛ و تاکتیک شما، در صورت پذیرفته شدن، غرب را به شکست منتهی می‌کند. این موضوع را با رد کردن استدلال شما در جزئیات اثبات خواهیم کرد.

²⁵ در انگلستان همواره خطر اپورتونیسم بیش از هر جای دیگری وجود دارد. این مسأله در مورد رفیق ما، سیلویا پانکهورست صادق است؛ به نظر می‌رسد او که به خاطر خلق و خو، غریزه و تجربه‌اش – اما شاید نه چندان به خاطر مطالعه عمیق‌اش، یعنی بر حسب تصادف – یکی از پیشقراولان کمونیسم چپ بود نظرش را تغییر داده است. او به هوای مزایای فوری اتحاد (!)، ضدیت با پارلمان یعنی نقطه محوری مبارزه‌اش علیه اپورتونیسم را کنار گذاشته است. با این کار، او در مسیری گام می‌گذارد که پیش از او هزاران رهبر کارگری انگلستان پیموده‌اند: تبعیت از اپورتونیسم با تمام نتایجش و در نهایت تبعیت از بورژوازی. این فی‌نفسه چیز غریبی نیست، اما اینکه شما رفیق لنین، او را که تنها رهبر جسور و مصمم در انگلستان بود، به این کار متقاعد کرده‌اید، یک ضربه سخت به روسیه، به انقلاب جهانی است.

²⁶ رجوع شود به فصل هشتم، «سازش هرگز؟» از جزوه لنین، صفحات ۷۱-۵۸ در ویرایش فرانسه جزوه لنین (۱۹۶۸) که در پیشگفتار نقل شده است. از این به بعد، همه ارجاعاتی که در متن به این جزوه می‌شود بر اساس همین صفحه‌گذاری قید می‌شوند. (یادداشت مترجم فرانسوی)

رفیق، زمانی که استدلال شما را از صفحه ۳۶ تا ۶۸ می‌خواندم، مدام خاطره‌ای در ذهنم می‌گذشت. فکر کردم که دوباره در کنگره حزب سابق سوسیال-مهمین‌پرست هلند نشست‌ام و به سخنرانی ترلسترا [۱۵] در باره مزایای بزرگ رفرمیسم برای کارگران گوش می‌دهم. او از کارگرانی حرف می‌زد که هنوز سوسیال-دموکرات نبودند و قرار بود که ما آنها را با دست زدن به برخی سازش‌ها به حزب جذب کنیم. او از ائتلاف‌هایی می‌گفت که می‌بایست با احزاب این کارگران صورت گیرد (که البته همه موقتی بودند!)؛ از «شکاف‌هایی» Rissen که بین احزاب بورژوازی وجود دارد و اینکه ما باید از آنها سود می‌جستیم؛ و شما رفیق لنین، برای ما که در اروپای غربی هستیم، تقریباً همان حرف‌ها، نه، دقیقاً همان حرف‌ها را تکرار می‌کنید!!

و به خاطر می‌آورم چطور ما چپ‌ها، رفقای مارکسیست، همه در انتهای سالن نشسته بودیم. خیلی نبودیم، چهار یا پنج فرد ثابت‌قدم: هنریت رولاند-هولست، پانه‌کوک، به علاوه یکی دو نفر دیگر. ترلسترا، درست مثل شما، عالی سخنرانی می‌کرد، گیرا، جذاب و متقاعدکننده جلوه می‌نمود؛ و همچنین در خاطر من هست که چطور در میانه هیاهوی تشویق‌ها و دست‌زدن‌ها، در میانه بیانات درخشان رفرمیستی و دشنام‌هایی که نثار مارکسیست‌ها می‌شد، کارگران نشسته در سالن سرشان را برگرداندند تا این «کودن‌ها»، این «الاغ‌ها» و این «ابلهان کودک‌مانده» را برانداز کنند، همان الفاظی که ترلسترا - تقریباً عین خود شما - ما را با آنها می‌خواند. احتمالاً با همین روش بوده است که شما در کنگره انترناسیونال در مسکو علیه مارکسیست‌های «چپ‌ها» سخنرانی کردید. ترلسترا، -درست شبیه شما رفیق- چنان متقاعدکننده بود، و در چارچوب روش خودش، چنان منطقی حرف می‌زد که خود من لحظاتی پیش می‌آمد که فکر می‌کردم: بله، حق با اوست!

من (در جریان سال‌های پیش از ۱۹۰۹، تاریخ اخراج‌مان از حزب سوسیال-دموکرات هلند) مخصوصاً باید به عنوان سخنگوی اپوزیسیون صحبت می‌کردم. اما هر بار که با شنیدن سخنان او، در مورد خودم به شک می‌افتادم، می‌دانید به چه فکر می‌کردم؟ حربه‌ای داشتم که هرگز به خطا نمی‌رفت و آن هم یک جمله از برنامه حزب بود: **همواره باید، چه در سخن و چه در کنش، به گونه‌ای عمل کنی که آگاهی طبقه زحمتکشان بیدار و تقویت شود.** و از خودم می‌پرسیدم: آیا چیزی که این آدم می‌گوید آگاهی طبقه کارگر را استحکام می‌بخشد؟ و بعد هر بار به سرعت، متوجه می‌شدم که نه چنین نیست، پس کسی که حق با او بود من بودم.

این دقیقاً همان چیزی است که با خواندن جزوه شما احساس کردم. من استدلال‌های اپورتونیستی شما را به نفع ائتلاف با احزاب غیر کمونیست، احزاب بورژوا، به نفع سازش می‌شنیدم؛ مسحور شده بودم. همه چیز بسیار درخشان، روشن، زیبا به نظر می‌رسید و از زاویه روش هم بسیار منطقی می‌نمود؛ اما سپس، مثل کاری که در گذشته می‌کردم، به جمله‌ای اندیشیدم که از چند وقت پیش در مورد مبارزه علیه اپورتونیست‌های کمونیست در ذهن دارم. و آن جمله این است: چیزی که رفیق اینجا می‌گوید، آیا در جهت تحریک کردن و برانگیزاندن اراده توده‌ها به کنش، به انقلاب، به انقلاب واقعی در اروپای غربی است؟ آری

یا خیر؟ و در مورد جزوه شما، ذهن و قلبم همزمان پاسخ دادند: خیر! از همین رو، رفیق لنین، فوراً، تا جایی که می‌شود به چیزی یقین داشت، دریافتیم که شما اشتباه می‌کنید.

می‌توانم این روش را به رفقای چپ توصیه کنم. رفقا، اگر می‌خواهید بدانید آیا در مبارزات سختی که علیه کمونیست‌های اپورتونیست در تمام کشورها در پیش دارید (اینجا در هلند، نبرد از سه سال پیش تا الآن غوغا می‌کند)، حق با شماست و چرا؟ این سؤال را از خود بپرسید.

رفیق لنین، شما در مبارزه‌تان علیه ما، فقط از سه استدلال استفاده می‌کنید که مدام در طول جزوه‌تان خواه جداگانه، خواه همزمان تکرار می‌شوند. این استدلال‌ها عبارتند از:

۱. مزیت تبلیغات در پارلمان در جذب کارگران و عناصر خرده‌بورژوا.

۲. مزیت کنش پارلمانی در بهره بردن از «شکاف‌ها» بین احزاب و به سازش رسیدن با برخی از آنها.

۳. نمونه روسیه که در آنجا این تبلیغات و این سازش‌ها به نتایج بسیار خوبی رسیده‌اند.

شما هیچ استدلال دیگری ندارید. اکنون به نوبت به این سه مورد پاسخ می‌دهم.

ابتدا اولین استدلال: تبلیغات در پارلمان. این استدلال ارزش درخوری ندارد؛ چراکه کارگران غیر کمونیست، یعنی کسانی که تحت تأثیر سوسیال-دموکرات‌ها، مسیحی‌ها و دیگر جریان‌های فکری بورژوایی هستند، عموماً چیزی از مباحثات و مداخلات پارلمانی ما در جرایدشان نمی‌بینند؛ و اگر هم گاهی آنها را ببینند، این مباحث به صورتی کاملاً دست و پا شکسته منعکس شده است. [پس] ما از طریق این مداخلات به آنها دست نخواهیم یافت. این کار صرفاً با جلسات عمومی‌مان، جزوات‌مان و روزنامه‌های‌مان میسر است.

برعکس، ما چپ‌ها – اینجا اغلب به نام ک.آ.پ.د. حرف می‌زنیم – در پی آنیم که کارگران را از راه کنش (صحبت ما در مورد دوره انقلاب، یعنی شرایط فعلی است) جذب کنیم. در تمام شهرهای بزرگ و روستاها، آنها ما را در حال فعالیت می‌بینند؛ اعتصابات ما، نبردهای خیابانی ما، شوراها [کارگری] ما را می‌بینند؛ شعارهای ما را می‌شنوند. ما را می‌بینند که پیشاپیش به جلو می‌رویم. این است بهترین تبلیغات، قانع‌کننده‌ترین تبلیغات. اما این کنش در پارلمان صورت نمی‌گیرد!

بنابراین از این راه، بدون هیچگونه کنش پارلمانی، کارگران غیر کمونیست، عناصر خرده‌بورژوا و خرده‌دهقانان به خوبی جذب می‌شوند.

در اینجا لازم است که به رد یک بخش از جزوه «بیماری کودکی» بپردازم که با وضوح تمام نشان می‌دهد که فرصت‌طلبی می‌تواند شما را تا کجا بکشاند، رفیق.

شما در صفحه ۵۲ [در بخش آیا هیچ سازشی جایز نیست؟] می‌گویید که اگر کارگران آلمان به صورتی انبوه به سمت مستقل‌ها [حزب سوسیالیست‌های مستقل] USPD می‌روند و نه به سمت کمونیست‌ها، به دلیل خصومتی است که کمونیست‌ها نسبت به پارلمان از خود نشان می‌دهند. پس با این اوصاف، [شما فکر می‌کنید که] مرگ رفقای مان لیکنشت و رزا لوکزامبورگ، اعتصابات هدفمند و نبردهای خیابانی کمونیست‌ها توده‌های کارگری برلین را تقریباً متقاعد و جذب انقلاب کرده بود و فقط این وسط سخنرانی رفیق لوی [۱۶] در پارلمان کم بود! اگر و تنها اگر لوی این سخنرانی [در پارلمان] ایراد کرده بود کارگران به سمت ما می‌آمدند و به سمت مستقل‌های متزلزل نمی‌رفتند!! نه رفیق، این حقیقت ندارد. کارگران از همان ابتدا به سمت ابهام و متزلزل رفتند، برای اینکه هنوز از انقلاب، از انقلاب صریح و قاطع هراس داشتند؛ زیرا مسیری که از برده‌داری به آزادی می‌رود از روی تردید می‌گذرد.

مراقب باشید رفیق! ببیند اپورتونیسیم از همین حالا شما را به کجا می‌برد.

[پس] اولین استدلال شما هیچ ارزشی ندارد.

مضافاً اینکه شرکت در پارلمان (در جریان انقلاب در آلمان، انگلستان و در تمام اروپای غربی) این نظر را در بین کارگران تقویت می‌کند که رهبران خودشان از عهده کار برمی‌آیند، و در نتیجه نظر دیگری را که می‌گوید کارگران خود باید همه چیز را برعهده بگیرند، تضعیف می‌کند. می‌بینیم که این استدلال نه تنها فاقد ارزش است، بلکه بسیار بسیار زیان‌بار هم هست.

استدلال شماره دو: مزیت فعالیت پارلمانی (در برهه انقلاب) برای سود بردن از شکاف‌های بین احزاب سیاسی [بورژوازی] و به سازش رسیدن با فلان یا بهمان حزب از بین آنها.

برای رد این استدلال (به‌طور ویژه در مورد انگلستان و در آلمان، اما همچنین به‌طور عام در مورد اروپای غربی)، مجبور خواهیم بود بیش از استدلال اول وارد جزئیات شوم؛ انجام این کار علیه شما برایم سخت و ناخوشایند است، رفیق لنین. کل این مسأله اپورتونیسیم انقلابی (چراکه دیگر مسأله اپورتونیسیم رفرمیستی نیست، بلکه اپورتونیسیم انقلابی است) در کمونیسیم، برای ما در اروپای غربی، مسأله‌ای حیاتی است. مسأله مرگ و زندگی به معنی واقعی کلمه است. قطعاً رد کردن این استدلال به خودی خود هیچ کار دشواری نیست. ما این کار را صدها بار علیه ترلسترا، هنرسون، برنشتین، لگین، رنودل، وان‌درولد، و سایرین، خلاصه علیه تمام سوسیال-میهن‌پرست‌ها انجام داده‌ایم. حتی خود کائوتسکی، زمانی که هنوز کائوتسکی بود [و نه کائوتسکی مرتدا]، آن را رد کرده بود. این مهمترین استدلال رفرمیست‌ها بود و ما هرگز انتظار نداشتیم که [روزی] مجبور باشیم با این موضع نزد شما هم مبارزه کنیم. اکنون باید این کار را بکنیم. بسیار خوب!

این تصور که می‌توان از «شکاف‌های» پارلمانی سود برد همان قدر بی‌معناست که خود این «شکاف‌ها»؛ چراکه از چند سال پیش، حتی ده-دوازده سال پیش، در اروپای غربی، در آلمان، در انگلستان، این «شکاف‌های» بین احزاب بورژوازی بزرگ،

و بین این حزاب و احزاب خرده‌بورژوازی، دیگر چندان معنایی ندارد. تاریخ این مسأله به انقلاب [آلمان] بر نمی‌گردد. بلکه به خیلی قبل‌تر، به دوران رشد آرام و بطئی [سرمایه] مربوط است، اکنون خیلی وقت است که تمام احزاب، از جمله احزاب خرده‌بورژوازی و خرده‌دهقانی، علیه کارگران متحد شده‌اند و اختلافات‌شان روی مسائل مربوط به کارگران (و/از این طریق تقریباً روی همه مسائل دیگر) خیلی کم‌رنگ شده و اغلب کاملاً از بین رفته است.

این امر از لحاظ نظری و عملی، در اروپای غربی، در آلمان و در انگلستان قطعی است. از لحاظ نظری روشن است برای اینکه سرمایه به نحوی گسترده، در بانک‌ها، تراست‌ها و انحصارات تمرکز یافته است. چراکه در اروپای غربی، به صورت ویژه‌تری در انگلستان و در آلمان، این بانک‌ها، تراست‌ها و کارتل‌ها تقریباً تمام سرمایه‌ها را در صنعت، تجارت، حمل و نقل، و همینطور به طور گسترده در کشاورزی جذب کرده‌اند. از این رو، کل صنایع، و از جمله صنایع کوچک، کل تجارت، بزرگ و کوچک، تمام بنگاه‌های حمل و نقل و از جمله بنگاه‌های کوچک، بخش بزرگی از کشاورزی، چه مزارع بزرگ و چه کوچک، تماماً در چنگ سرمایه بزرگانند. آنها دیگر در سرمایه بزرگ ادغام شده و یک کل واحد را شکل می‌دهند.

رفیق لین می‌گوید که تجارت‌های کوچک، حمل و نقل، صنایع و کشاورزی بین سرمایه و کارگران در نوسان‌اند. این اشتباه است. چنین چیزی در روسیه و همین‌طور سابقاً نزد ما صادق بود. اما در اروپای غربی، در آلمان، در انگلستان، اکنون چنان تنگاتنگ به سرمایه بزرگ وابسته شده‌اند که نوسان‌شان تمام شده است. تاجران و مغازه‌داران کوچک، صنایع کوچک، و کاسبان کوچک، همگی تماماً زیر قدرت تراست‌ها، انحصارات و بانک‌ها هستند، که برای‌شان کالا و اعتبارات فراهم می‌کنند. حتی یک خرده‌دهقان از طریق تعاونی و اعتبار رهنی‌اش به تراست‌ها، انحصارات و به بانک‌ها وابسته شده است.

رفیق، این بخش از استدلال من، استدلال «چپ‌ها»، مهمترین بخش است. هر تاکتیکی در اروپا و آمریکا به آن بستگی دارد.

رفیق، این اقشار تحتانی که بیشترین نزدیکی را به پرولتاریا دارند مرکب از چه بخش‌هایی هستند؟ این قشرها شامل مغازه‌داران، پیشه‌وران، کارمندان جزء و حقوق‌بگیران و دهقانان فقیر می‌باشند. پس [وضعیت] آنها را در اروپای غربی بررسی کنیم!

رفیق با من نه به یک مغازه بزرگ - که آشکارا تحت تسلط سرمایه بزرگ است - بلکه به یک مغازه کوچک در یک محله فقیر کارگری در اروپای غربی بیایید. به اطرافتان بنگرید! چه می‌بینید؟ تقریباً تمام کالاها - پوشاک، محصولات غذایی، وسایل منزل، سوخت و غیره - نه تنها محصولات صنایع بزرگ هستند، بلکه اکثراً تراست‌ها [آنها را توزیع می‌کنند]. این وضعیت صرفاً مخصوص شهرها هم نیست، بلکه وضع روستاها نیز به همین منوال است. غالب مغازه‌داران کوچک الآن مدتی است که به

عرضه‌کنندگان کالاهای سرمایه بزرگ تبدیل شده‌اند؛ منظور به طور مشخص سرمایه بانکی است؛ چراکه اوست که کارخانجات بزرگ و تراست‌ها را کنترل می‌کند.

اکنون به یک کارگاه پیشه‌وری کوچک - چه در شهر، چه در روستا اهمیتی ندارد! - نگاهی بیاندازید. مواد اولیه - فلزات، چرم‌ها، چوب و سایر چیزها - از سرمایه بزرگ، غالباً از انحصارات می‌آیند، به عبارت دیگر از بانک‌ها؛ و حتی هنگامی که تهیه‌کنندگان این کالاها، هنوز سرمایه‌دارانی کوچک هستند، باز هم به سرمایه بانکی وابسته‌اند.

وضع کارکنان و کارمندان جزء در این ارتباط چگونه است؟ در اروپای غربی، اکثر آنها در خدمت سرمایه بزرگ یا دولت و شهرداری‌هایی هستند که خود تماماً به سرمایه‌های بزرگ و بنابراین در تحلیل نهایی به بانک‌ها وابسته‌اند. درصد کارکنان و کارمندان که در نزدیکترین وضعیت به شرایط پرولتری قرار دارند و به طور مستقیم یا غیرمستقیم تحت سیطره سرمایه بزرگ هستند، در اروپای غربی خیلی بالاست، در انگلستان و در آلمان، و همینطور هم در ایالات متحده و در مستعمره‌های انگلیس هم بسیار چشمگیر است.

بنابراین منافع این اقشار اجتماعی به منافع سرمایه بزرگ گره خورده است یعنی به بانک‌ها.

من پیشتر از دهقانان فقیر صحبت کرده‌ام و دیدیم که در حال حاضر آنها به کمونیسیم جذب نمی‌شوند؛ به دلایلی که بر شمردم، این امر را هم باید افزود که آنها برای ابزارآلات، کالاها و رهن‌های‌شان به سرمایه بزرگ وابسته‌اند.

از این‌ها چه نتیجه‌ای حاصل می‌شود رفیق؟

نتیجه این است که جامعه و دولت‌های مدرن اروپای غربی (و آمریکا) به یک کل ساختارمند بزرگ تبدیل شده که تا حاشیه‌ای‌ترین اعضا و دورترین شاخه‌هایش، به طور کامل تحت استیلای سرمایه بانکی سازمان‌یافته و توسط آن به حرکت درآمده و تنظیم شده است. نتیجه این است که این جامعه اینجا پیکری ساختاریافته است، گرچه سرمایه‌دارانه اما به هر حال ساختاریافته است. نتیجه این است که سرمایه بانکی که خون این پیکر اجتماعی است، در سرتاسر آن جاری است و تمام اعضا و ارگان‌هایش را تغذیه می‌کند؛ که این پیکر یک کل را شکل می‌دهد و این کل، قدرت عظیمش را از سرمایه می‌گیرد و در نتیجه تمام اعضا و جوارح این پیکر تا پایان واقعی و عملی‌اش به آن وابسته‌اند و از آن حفاظت می‌کنند؛ همگی به جز یکی: پرولتاریا که این خون، ارزش اضافه را می‌آفریند.

به خاطر این وابستگی تمام دیگر طبقات اجتماعی به سرمایه بانکی و به خاطر قدرت عظیمی که این سرمایه در اختیار دارد، تمامی این طبقات با انقلاب سرخصومت دارند، و به این خاطر هم هست که پرولتاریا خود را تنها می‌یابد.

و چون سرمایه بانکی منعطف‌ترین قدرت جهان است، [چون می‌تواند خود را با شرایط وفق دهد] و به مدد اعتبارات توان و نفوذ خود را صد برابر کرده است، هم اوست که باز امروز جامعه سرمایه‌دارای و دولت‌های سرمایه‌داری را منسجم و ترمیم می‌کند؛ یعنی حتی در شرایط پس از این جنگ دهشتناک، پس از هزاران میلیارد خسارت و در وضعیتی که برای ما عین ورشکستگی آن به نظر می‌رسد.

و به این شیوه، تمام طبقات، غیر از پرولتاریا را با اقتدار باز هم فزون‌تری به خود کشیده و دور خود جمع کرده و از آنان یک کل فشرده در برابر پرولتاریا ساخته است. این نیرو، این انعطاف در انطباق یافتن با شرایط مختلف، و همچنین این منسجم کردن تمام طبقات، آنقدر عظیم‌اند که بعد از به وقوع پیوستن انقلاب، برای مدتی طولانی باقی خواهند ماند.

قطعاً سرمایه به صورت قابل‌ملاحظه‌ای تضعیف شده است. بحران در می‌رسد، و انقلاب همراه با آن؛ و من فکر می‌کنم که انقلاب برنده خواهد بود؛ اما به دو دلیل سرمایه‌داری باز هم استحکام خود را حفظ می‌کند: یکی [به دلیل] انقیاد معنوی توده‌ها، و دیگری سرمایه بانکی.

بنابراین ما باید تاکتیک‌مان را با در نظر داشتن توان این دو عامل تعیین کنیم. عامل سومی هم وجود دارد که سرمایه بانکی سازمان‌یافته به‌خاطر آن تمام طبقات جامعه را علیه انقلاب بسیج می‌کند و آن پر شماربودن پرولتاریاست. این طبقات حس می‌کنند که اگر می‌شد کارگران (نزدیک به بیست میلیون کارگر در آلمان) را به انجام روزانه ده، دوازده، چهارده ساعت کار واداشت، ممکن است راهی برای فرار از بحران وجود داشته باشد. این دلیل دیگری برای متحد شدن آنها است. این وضعیت اقتصادی در اروپای غربی است.

در روسیه، سرمایه بانکی هنوز این قدرت را نداشت و به تبع آن طبقات بورژوا و طبقات تحتانی به چنین انسجامی نرسیده بودند، و به همین دلیل هم شکاف‌های واقعی بین آنها وجود داشت. برای همین است که آنجا پرولتاریا تنها نبود.

این دلایل اقتصادی سیاست را تعیین می‌کنند. بی‌علت نیست که در اروپای غربی طبقات تحتانی، در انتخابات همچون برده‌های مطیعی که هستند، به اربابان خود، به احزاب طبقه فوقانی رأی می‌دهند، و به عضویت این احزاب در می‌آیند. می‌شود گفت که این مردم فرومایه، نه در آلمان، نه در انگلستان و نه عموماً در اروپای غربی، حزبی برای خودشان ندارند.

اوضاع در این جهت از قبل هم خیلی پیش رفته بود، یعنی قبل از انقلاب و قبل از جنگ. جنگ این گرایش را با فوران و اوج‌گیری ناسیونالیسم و شوینیسم در مقیاس بزرگی تشدید کرد؛ مخصوصاً در پی تمرکز عظیم و تراستی‌شدن تمام نیروهای اقتصادی. موج انقلاب هم بر چنین وضعیتی سررسید و در نتیجه به نحو محیرالعقولی موجب تقویت گرایش احزاب بورژوایی بزرگ به امتزاج و وحدت و همینطور جذب کردن عناصر خرده‌بورژوا و خرده‌دهقانان شد.

درس‌های انقلاب روس آویزه گوش ماست! اکنون در همه‌جا می‌دانیم چه چیز در انتظارمان خواهد بود.

در اروپای غربی، مخصوصاً در آلمان و در انگلستان، بورژوازی بزرگ و خرده‌بورژوازی، دهقانان بزرگ و دهقانان خرد علیه کارگران یک صف شدند و به واسطهٔ انحصارات، بانک‌ها و تراست‌ها، و همین‌طور امپریالیسم و به‌خاطر جنگ و انقلاب، همگی در این تقابل متحد و هم‌بسته‌اند.^{۲۷} و چون مسألهٔ کارگری منشاء همه چیز است، آنها در عمل روی باقی مسائل متحد هستند.

رفیق، اینجا باید نکته‌ای را که بالاتر (در فصل اول) در مورد مسألهٔ دهقانی متذکر شدم، تکرار کنم. به خوبی می‌دانم که این شما نیستید بلکه کوته‌نظران حزب ما هستند که توان نشانیدن و مستقر کردن تاکتیک‌شان روی خطوط عمومی اصلی را ندارند و به همین دلیل هم تاکتیک‌شان را بر خطوط جزئی فرعی بنا می‌کنند. من به خوبی می‌دانم که این کوته‌نظران حزب ما هستند که همهٔ حواس خود را به بخش‌هایی از این اقشار اجتماعی معطوف می‌کنند که هنوز خود را به افسون سرمایهٔ بزرگ نباخته‌اند. من به‌هیچ‌وجه وجود جنین بخش‌هایی را انکار نمی‌کنم، بلکه می‌گویم که حقیقت عمومی و گرایش عمومی در اروپای غربی این است که آنها تحت افسون آنها توسط سرمایهٔ قرار دارند. و بر این حقیقت عام است که تاکتیک ما باید بنا نهاده شود! من این را هم انکار نمی‌کنم که ممکن است که باز هم شکاف‌هایی به وجود آید. من فقط می‌گویم که در جریان انقلاب گرایش عام معطوف به ائتلاف این طبقات است و تا مدت‌ها بعد هم کماکان چنین خواهد بود. اینکه برای کارگران اروپای غربی بهتر این است که حواس‌شان بیشتر به وجه ائتلاف [میان عناصر و اقشار بورژوازی] باشد تا روی جدایی و شکاف [میان آنها]. زیرا اینجا امر انقلاب در وهلهٔ اول به خود کارگران برمی‌گردد، و نه به رهبران و نمایندگان‌شان در پارلمان.

کوته‌نظرانی پیدا خواهند شد که گفتهٔ مرا تحریف خواهند کرد که گویا من می‌گویم منافع واقعی این طبقات تحتانی همان منافع سرمایهٔ بزرگ است. من به خوبی می‌دانم که این طبقات [نیز] توسط سرمایهٔ بزرگ سرکوب شده‌اند. چیزی که من می‌گویم این است: این طبقات بیش از هر زمان دیگری از سرمایهٔ بزرگ حمایت می‌کنند، چراکه آنها نیز می‌بینند که خطر انقلاب پرولتری در کمین آنهاست.

استیلای سرمایه برای آنها در اروپای غربی تا حدی به معنی تضمین امنیت زندگی‌شان است، امکان بهبود یافتن شرایط‌شان یا حداقل اعتقاد به اینکه شرایط‌شان بهبود می‌یابد. امروز آشفتگی و انقلاب آنها را تهدید می‌کند؛ امری که در ابتدا به معنی آشفتگی به مراتب بدتری است. در نتیجه آنها در کنار سرمایه می‌ایستند و با او همکاری می‌کنند تا با هر وسیله‌ای هرچو مرج خاتمه یابد و تولید دوباره از سرگرفته شود، تا کارگران و ادارشوند ساعات بیشتری کار کنند و یک زندگی پر از

²⁷ این حقیقت دارد که روند پرولتر کردن در طول جنگ بسیار رشد کرده است. اما هرکس (یا تقریباً هر کسی) که پرولتر نیست، سفت به سرمایه‌داری چسبیده است، اگر لازم باشد با اسلحه از آن دفاع می‌کند و علیه کمونیسم می‌جنگد.

محرومیت را صبورانه بپذیرند. به چشم این طبقات، انقلاب پرولتری، پایان هر نظامی است، حتی اگر نظامی ضعیف باشد. از اینجاست که این طبقات همگی در کنار بنگاه‌های بزرگ هستند و باز هم برای طولانی مدت، حتی در طول انقلاب در کنارش خواهند ماند.

در نهایت، باز هم باید در اینجا تاکید کنم که من از تاکتیکی که باید برای آغاز و در جریان انقلاب تعقیب کرد حرف می‌زنم. می‌دانم که همه چیز حول و حوش آخر انقلاب، زمانی که پیروزی نزدیک و سرمایه‌داری تا پایه‌هایش متزلزل شده باشد، این طبقات به سوی ما خواهند آمد؛ اما ما باید تاکتیک خود را نه برای پایان انقلاب، بلکه برای دوره آغازین و در طی آن تعیین کنیم.

بنابراین، در تئوری همه چیز به گونه‌ایست که در بالا تشریح کردیم. در تئوری این طبقات با هم خواهند ماند. از لحاظ نظری این مسأله قطعی است. اما از لحاظ عملی هم به همان نسبت قطعی‌ست و این را اکنون می‌خواهم آن را نشان دهم.

اکنون سال‌هاست که تمام بورژوازی، تمام احزاب بورژوازی اروپای غربی، از جمله آنهایی که اعضای‌شان را خرده‌بورژواها و خرده‌دهقانان تشکیل می‌دهند، دیگر هیچ کاری به نفع کارگران نکرده‌اند. آنها همگی در دشمنی با جنبش کارگری و حمایت از امپریالیسم و جنگ موضع گرفته‌اند.

اکنون سال‌هاست که در انگلستان، در آلمان، در اروپای غربی، حتی یک حزب هم وجود ندارد که از کارگران حمایت کند. همه احزاب، در همه زمینه‌ها دشمن کارگران بوده‌اند.²⁸

دیگر خبری از قانون کار نبود [مگر برای هرچه محدودتر کردن حوزه عملکرد آن]. اوضاع آن وخیم‌تر هم شد. قوانینی علیه اعتصاب وضع شد. مالیات‌ها مدام بالا می‌رفتند. امپریالیسم، استعمارگری و نظامی‌گری با حمایت و تأیید متفق‌القول احزاب بورژوازی، که احزاب خرده‌بورژوازی را هم شامل می‌شود روبرو شد. تفاوت‌های میان لیبرال‌ها، مذهبی‌ها، ترقی‌خواهان و محافظه‌کاران، بورژواهای بزرگ و خرده‌بورژواها محو شد.

تمام آنچه سوسیال-میهن‌پرست‌ها و رفرمیست‌ها در مورد اختلافات بین احزاب، در مورد «شکاف‌ها»ی میان آنها می‌گفتند، -یعنی همین تئوری که شما در آتش آن می‌دمید، رفیق لنین- دقل‌بازی‌ای بیش نبود؛ خزعبلاتی که در تمام کشورهای اروپای غربی پخش شد و در ژوئیه و اوت ۱۹۱۴ به خوبی دیدیم که چه از آب درآمد.

²⁸ ابعاد این جزوه اجازه نمی‌دهد که این امر را در جزئیات اثبات کنم. این کار را در جزوه‌ای با عنوان *پایه‌های کمونیسم* کرده‌ام. (منتشر شده) در هلند، آمستردام، ۱۹۲۰، یادداشت مترجم فرانسوی)

آبه عینه دیدیم که] آنها همگی در آن زمان متفق القول بودند و در عمل، در طی انقلاب هم هرچه متحدتر شدند؛ متحد علیه انقلاب، یعنی در نهایت، علیه تمام کارگران؛ چراکه این تنها انقلاب است که بهبود واقعی وضعیت را برای تمام کارگران به ارمغان می‌آورد، تمام احزاب بدون هیچ «شکافی»، علیه انقلاب یک‌صفت می‌شوند. و چون در طول جنگ، بحران و انقلاب، تمام مسائل اجتماعی و سیاسی به مسئله انقلاب ربط دارند، این طبقات حول تمام مسائل در یک جبهه قرار می‌گیرند، و در مورد تمام مسائل رو در روی پرولتاریای اروپای غربی می‌ایستند.

خلاصه، در عمل هم می‌شود دید که تراست‌ها، انحصارات، بانک‌های بزرگ، امپریالیسم، جنگ و انقلاب تمامی طبقات بورژوازی و خرده‌بورژوازی و تمام طبقات دهقانی اروپای غربی را به هم جوش داده و از آنها توده‌ای مترکیم علیه کارگران می‌سازند.²⁹ پس چه از لحاظ نظری و چه عملی این مسئله را قطعی است. در انقلاب اروپای غربی، اللخصوص در انگلستان و در آلمان، به هیچ «شکاف» مهم و معنی‌داری بین این طبقات وجود ندارد.

در اینجا باز هم باید به مسئله‌ای شخصی اشاره کنم. در صفحات ۴۰ و ۴۱ [در بخش هفت: آیا باید در پارلمان‌های بورژوازی شرکت جست؟] شما دبیرخانه آمستردام [۱۷] را نقد و به از یکی از تره‌های اشاره می‌کنید. مابین کلام بگویم که هر چه شما در مورد آن گفته‌اید، خطاست. اما [به هر رو]، شما همچنین می‌گویید که کمیسیون آمستردام پیش از محکوم کردن پارلمان‌تاریسم، وظیفه داشت یک تحلیل از مناسبات طبقاتی و روابط احزاب سیاسی ارائه دهد، که بر مبنای آن بتواند این محکوم کردن را توجیه کند. عذر می‌خواهم رفیق! این کار در وظیفه کمیسیون نبود؛ چراکه آنچه مبنای تز دبیرخانه آمستردام بود، یعنی اینکه تمام احزاب بورژوازی در درون پارلمان و در بیرون از پارلمان از خیلی وقت پیش علیه کارگران بوده‌اند و هنوز هم هستند، و هیچ «شکافی» بین آنها پدید نیامده، چیزی است که از خیلی وقت پیش ثابت شده و عموماً مارکسیست‌ها، دست کم در اروپای غربی، آن را قبول دارند. بنابراین ما کاری به تحلیل این مسئله نداشتیم.

برعکس: این وظیفه بر عهده شماس، شمایی که طرفدار سازش و ائتلاف با احزاب سیاسی در پارلمان هستید و شمایی که ما را بدین گونه به اپورتونیسیم می‌کشانید. این بر عهده شماس است که وجود «شکاف» قابل ملاحظه بین احزاب بورژوازی را اثبات کنید.

²⁹ ما، ما چپ‌های هلندی، این را به خوبی می‌دانیم. ما با چشمان خود شاهد محو شدن این «شکاف‌ها» در کشورمان بوده‌ایم. هلند بدون شک یک کشور کوچک است، اما به‌خاطر مستعمراتش یک امپریالیست قدرقدرت محسوب می‌شود. در اینجا دیگر احزاب دموکرات، مسیحی یا سایر احزاب وجود ندارد. با این وجود، ما هلندی‌ها در این رابطه می‌توانیم بهتر قضاوت کنیم تا یک روس که بدبختانه به نظر می‌رسد اروپای غربی را با همان معیارهای روسی خود می‌سنجد.

شما می‌خواهید ما را به سازش در اروپای غربی سوق دهید. کاری را که ترلسترا، هندرسون، شایدمان، توراتی، و الاخر، نتوانستند در دوره رشد آرام [مبارزه طبقاتی] انجام دهند، شما می‌خواهید در زمان انقلاب به انجام رسانید. شما قبل از هر چیز باید اثبات کنید که اصلاً چنین چیزی ممکن است؛ و نه با مثال آوردن از روسیه – که کاری ندارد! – بلکه با مثال‌هایی از اروپای غربی. شما این وظیفه را به رقت‌انگیز شکل ممکن انجام داده‌اید. تعجبی هم ندارد، زیرا شما تقریباً فقط و فقط از تجربه خودتان در روسیه، تجربه کشوری به شدت عقب‌مانده، نه کشوری مدرن از اروپای غربی، مثال آورده‌اید.

به استثنای مثال‌های روسیه که بعداً به آنها بازخواهم گشت، من در تمام جزوه شما که مشخصاً به مسأله تاکتیک می‌پردازد، به غیر از دو مثال از اروپای غربی، چیز دیگری نمی‌یابم: کودتای کاپ در آلمان و در انگستان، در ارتباط با کابینه لیود جرج/چرچیل – زمانی که آسکیت در رأس اپوزیسیون بود.

در حقیقت مثال‌های شما بسیار کمتر و رقت‌انگیزتر از آنند که گواهی باشند بر اینکه بین احزاب بورژوازی و در همین حال، در احزاب سوسیال-دموکرات نیز، «شکاف‌های» واقعی وجود دارد!

اگر یک زمانی لازم بود نشان دهیم که در اروپای غربی شکاف مهم و معنی‌داری بین احزاب بورژوازی (و در این صورت در سوسیال-دموکراسی نیز) در دوره انقلاب در مقابل کارگران وجود ندارد، کودتای نظامی کاپ بهترین اثبات آن بود. کودتاگران طرفدار کاپ، کاری به دموکرات‌ها، اعضای احزاب سانترالیست و سوسیال-دموکرات‌ها نداشتند، آنها را نه مجازات کردند، نه به زندان افکندند، نه به قتل رساندند! و آنها هم زمانی که دوباره قدرت را به دست گرفتند، کودتاگران را نه بازداشت و مجازات کردند، نه کشتند. اما هر دو طرف در کشتار کمونیست‌ها گوی سبقت را از هم ربودند!

کمونیست‌ها آن موقع هنوز خیلی ضعیف بودند. برای همین هم پای ساختن هیچ نوع دیکتاتوری با همدیگر نرفتند. دفعه بعد که کمونیست‌ها قدرتمند شدند، با هم یک دیکتاتوری خواهند ساخت.

این وظیفه شما بود و کماکان هست رفیق که نشان دهید چطور کمونیست‌ها می‌توانستند در آن موقع از یک شکاف (!) حزبی که در پارلمان بروز کرده سود ببرند – البته به نحوی که به نفع کارگران تمام بشود. این وظیفه شما بود و کماکان هست که نشان دهید نمایندگان کمونیست چه می‌بایست می‌گفتند تا این شکاف را به کارگران نشان دهند و از آن بهره‌برداری کنند؛ طبیعتاً به شیوه‌ای که احزاب بورژوازی از آن مستحکم نشوند. شما از این کار قاصرید، چراکه شکاف معنی‌دار و مهمی بین این احزاب در دوره انقلاب وجود ندارد. توجه کنید که همه بحث حول همین دوره انقلاب است. این وظیفه شما بوده، و و کماکان هست که نشان دهید که اگر واقعاً چنین شکاف‌هایی در مواردی خاص وجود داشته، سودمندتر آن است که توجه کارگران را به [ماهیت] این شکاف‌ها جلب کنید تا اینکه آنها را به سوی یک گرایش عمومی به ائتلاف و اتحاد مقدس بکشانید.

پیش از اینکه بیایید و ما را در اروپای غربی رهبری کنید وظیفه شما این بود و کماکان هست رفیق که به ما نشان دهید کجا در انگلستان، در آلمان، در اروپای غربی چنین شکاف‌هایی سراغ دارید.

شما این کار را هم نمی‌توانید انجام دهید. شما از «شکاف» بین چرچیل، لیود جرج و اسکویت حرف می‌زنید که گویا کارگران می‌بایست از آن استفاده می‌کردند؛ واقعاً ترحم‌انگیز و رقت‌آور است: حتی نمی‌خواهم در مورد آن با شما بحث کنم، زیرا همه می‌دانند که از روزی که در انگلستان پرولتاریای صنعتی اندکی قدرت به دست آورد، این نوع «شکاف» به صورت تصنعی و هرروزه توسط خود احزاب و رهبران بورژوا ایجاد می‌شدند؛ برای فریب کارگران، تا آنها را از این طرف به آن طرف بکشاند و به همین منوال سربدوانند و بدین ترتیب آنها را تا ابدالدهر در وضعیت ضعف و وابستگی نگه دارند. حتی اغلب پیش می‌آید که دو «رفیق سرسخت» (!) در درون یک حکومت باشد: لیود جرج و چرچیل. رفیق لنین در همین دام تقریباً صد ساله گرفتار آمده! او در پی متقاعد کردن کارگران انگلیسی است که سیاست خود را روی این دقل‌کاری بنا کنند! آنها در دوره انقلاب!... ولی فردا رفیق، چرچیل‌ها، لیود جرج‌ها و اسکویت‌ها علیه انقلاب به وحدت می‌رسند، در حالی که شما پرولتاریای انگلیسی را با یک توهم فریب داده و تضعیف کرده‌اید.

رفیق، وظیفه شما بود که به طور روشن، انضمامی، با مثال‌هایی بسیار روشن و مشخص تعارضات و اختلافات واقعی و معنادار اروپای غربی را نشان دهید، نه اینکه با کلی‌گویی‌های پرطمطراق (چنانچه در تمام فصل آخر به‌عنوان مثال در صفحه ۷۲ این کار را کرده‌اید) به تعارضات و اختلافات در روسیه پردازید که در اینجا مصنوعی و بی‌معنی هستند. بله این کاری است که شما اصلاً در جزوه خود از عهده آن برنیاخته‌اید. تا زمانی که شما این مثال‌ها را ارائه ندهید، ما شما را باور نخواهیم کرد. اگر روزی این کار را انجام دادید، ما هم به شما پاسخ خواهیم داد. تا آن روز حرف ما این است: اینها همه توهماتی هستند که صرفاً به درد فریب دادن کارگران می‌خورند و آنها را به یک تاکتیک خطا رهنمون می‌کنند. رفیق، حقیقت این است که شما به غلط، انقلاب در اروپای غربی را با انقلاب روسیه یکسان تلقی می‌کنید. چرا به غلط؟ برای اینکه شما فراموش می‌کنید که در دولت‌های مدرن، یعنی دولت‌های اروپای غربی (و آمریکای شمالی)، یک قدرت بسیار برتر بر انواع مختلف سرمایه‌داران -مالکین زمین، سرمایه‌داران صنعتی و تجاری- وجود دارد. این قدرت چیزی غیر از سرمایه بانکی نیست. سرمایه بانکی که با قدرت امپریالیسم همسان است، تمام سرمایه‌داران را یکپارچه کرده و خرده‌بورژوازی و دهقانان را هم با آنها متحد می‌سازد.

اما هنوز یک نکته دیگر برایتان باقی مانده. شما می‌گویید که بین احزاب بورژوازی و احزاب کارگری شکاف‌هایی وجود دارد که ما می‌توانیم از آنها سود ببریم. این حرف درستی است؛ یقیناً

با این وجود باید گفت که این شکاف بین سوسیال-دموکرات‌ها و بورژواها، در طول جنگ و در طول انقلاب بسیار کم‌رنگ بوده و [امروز] عموماً محو شده‌اند! البته از این قبیل شکاف‌ها وجود داشته و کاملاً ممکن است که باز هم به وجود بیاید؛ پس

باید از آنها صحبت کنیم؛ مخصوصاً به این دلیل که در انگلستان شما علیه سیلویا پانکهورست به حکومت «خالصاً» کارگری توماس، هندرسون، کلینس [۱۸] و دیگران اشاره می‌کنید و [لابد] علیه ک.آ.پ.د به حکومت احتمالی «خالصاً» سوسیالیستی ابرت، شایدمان، نوسکه، هیلفردینگ، کریسپین، کوهن.^{۳۰}

شما می‌گویید که تاکتیک‌تان که توجه کارگران را به این حکومت‌های کارگری معطوف کرده و آنها را تشویق می‌کند که به تشکیل این حکومت‌ها کمک برسانند، تاکتیکی روشن و ثمربخش است و تاکتیک ما را که با شکلگیری چنین حکومت‌هایی مخالف است زیان‌بار ارزیابی می‌کنید. نه رفیق، موضع ما در رابطه با یک چنین حکومت‌های «خالصاً» کارگری هم، در جایی که تَرکِ بین احزاب کارگری و احزاب بورژوازی گشاد شده و به گسست کامل منجر شود، خیلی روشن و برای انقلاب ثمربخش‌تر است.

اینکه بگذاریم حکومت‌هایی از این دست به حیات خود ادامه دهند، امری ناممکن نیست. این کار می‌تواند ضروری و حرکتِ رو به جلوی جنبش باشد. اگر وضعیت چنین باشد و ما هنوز نتوانیم دورتر برویم، خب در این صورت ما می‌گذاریم که حکومت به حیات خود ادامه دهد؛ آن را بدون کمترین ملاحظه‌ای نقد می‌کنیم و به محض اینکه بتوانیم، آن را سرنگون کرده و با یک حکومت کمونیستی جایگزین خواهیم کرد. اما این کار را در انقلاب، در اروپای غربی، در پارلمان و از طریق شرکت در انتخابات نمی‌کنیم.

ما در این کار مشارکت نمی‌کنیم، برای اینکه در اروپای غربی و در انقلاب کارگران کاملاً تنها هستند؛ برای همین است که اینجا همه چیز، خوب می‌شنوید، همه چیز، به ارادهٔ آنها به کنش و هوشیاری‌شان بستگی دارد؛ درحالی که تاکتیک شما، سازش با شایدمن‌ها و هندرسون‌ها، با کریسپین‌ها و فلان یا بهمان فرد از هواداران خود شماست - چه یک کمونیست مستقل انگلیسی باشد چه یک اپورتونیست از لیگ اسپار تاکیست یا از بی.اس.پی.-. چون تاکتیک شما هم در درون پارلمان و هم بیرون از آن، اینجا در اروپای غربی و در انقلاب آدم‌ها را سردرگم می‌کند، چون کارگران را وادار می‌کند کسانی را انتخاب کنند که از قبل می‌دانند حقه‌باز و غیرقابل اعتمادند. تاکتیک ما در عوض، با دشمن خواندن دشمن، اذهان را روشن می‌کند. برای همین ما در اروپای غربی، در اوضاع و احوال فعلی، تاکتیک خود را برمی‌گزینیم و تاکتیک شما را رد می‌کنیم، حتی اگر به خاطر این در دوران فعالیت مخفی نماینده‌ای در پارلمان نداشته باشیم و حتی اگر به خاطر این نتوانیم از «شکاف‌ها» (در پارلمان!!) استفاده بکنیم.

³⁰ سؤال اینجاست که آیا در آلمان این حکومت‌های «خالصاً» کارگری به وجود می‌آیند یا نه. در این مورد نیز، مثال روسیه (کرنسکی) شاید شما را یکبار دیگر گمراه می‌کند. من در ادامه متن نشان خواهم داد چرا در وضعیتی مثل روزهای مارس در آلمان (مارس ۱۹۲۰، کودتای نظامی کاپ: یادداشت مترجم فرانسوی)، نمی‌بایست از این حکومت «خالصاً» سوسیالیستی حمایت کرد.

[پس] توصیه شما اینجا نیز ابهام و گنگی به بار می‌آورد و به توهّمات دامن می‌زند. اما حال این سؤال پیش می‌آید که با مبارزین احزاب سوسیال-دموکرات چه باید کرد؟ با مبارزین حزب مستقل‌ها؟ با مبارزین حزب کار Labour Party؟ آیا نباید کاری کرد که آنها به صف ما ملحق شوند؟

در اروپای غربی ما «چپ»‌ها، این نیروها یعنی کارگران و عناصر خرده‌بورژوازی این احزاب را با تبلیغات و جلسات، با مطبوعات مان به خود جلب می‌کنیم و باز هم بهتر با نمونه‌ای که از خودمان ارائه می‌کنیم، با شعارها و فعالیت‌مان در کارخانه‌ها؛ آن هم در جریان انقلاب. اگر هم عده‌ای پیدا شدند که موفق نشدیم از این طرق جلب‌شان کنیم، به هر حال از دست‌رفته محسوب می‌شوند و می‌توانند یک راست بروند به جهنم. این احزاب سوسیال-دموکرات و مستقل یا کارگری در انگلستان و دیگر احزاب مشابه در آلمان، از کارگران و خرده‌بورژواها تشکیل شده‌اند. در دراز مدت، ما می‌توانیم اولی‌ها، یعنی کارگران را متقاعد کنیم، اما تنها تعداد کمی از دومی‌ها را جذب خواهیم کرد؛ که آنها هم برعکس دهقانان، اهمیت اقتصادی ناچیزی دارند؛ چند نفری از این افراد به خاطر تبلیغات مان و غیره به ما می‌پیوندند، اما اکثریت غالب خرده‌بورژواها – که نوسکه و هم‌قطارانش مخصوصاً بر این بخش تکیه می‌دهند- متعلق به سرمایه‌داری هستند و تا به آخر، به مرور پیشرفت انقلاب بیشتر دور سرمایه جمع می‌شوند.

اما آیا اینکه ما در انتخابات از این احزاب حمایت نمی‌کنیم به معنای آن است که از اعضا و هواداران این احزاب کارگری، از مستقل‌ها، از سوسیال-دموکرات‌ها از حزب کارگر و غیره جدا افتاده‌ایم و با آنها دشمن هستیم؟ برعکس، ما به دنبال این هستیم که تا جایی که ممکن است با آنها تماس برقرار کنیم. در هر فرصتی، ما آنها را به کنش مشترک فرامی‌خوانیم: به اعتصاب، به بایکوت، به شورش، به نبرد خیابانی، و مخصوصاً به ایجاد شوراهای کارگری و کمیته‌های کارخانه. ما در همه‌جا به دنبال آنها هستیم، اما نه مثل گذشته در عرصه پارلمانی، بلکه در کارگاه‌ها، در جلسات و در کف خیابان. آنجاست که امروز می‌توان آنها را یافت، آنجاست که ما آنها را به خود جذب می‌کنیم. این است پراتیک جدید، پراتیک کمونیستی که جای پراتیک سوسیال-دموکراسی را می‌گیرد.

شما رفیق، به دنبال این هستید که سوسیال-دموکرات‌ها، مستقل‌ها و دیگران را به پارلمان و به حکومت بفرستید تا معلوم شود چه حيله‌گرانی هستند. شما می‌خواهید به این شیوه از پارلمان استفاده کنید تا نشان دهید که پارلمان به هیچ دردی نمی‌خورد.

شما با کارگران از در فریب و نیرنگ ظاهر می‌شوید، جلوی آنها دام پهن می‌کنید و می‌گذارید حلقه دار را خودشان به گردن ببندازند. شیوه ما، این است که به آنها کمک کنیم تا در دام نیافتند. ما این کار را می‌کنیم برای اینکه اینجا می‌توانیم این کار را بکنیم. شما تاکتیک مردمان دهقان را دنبال می‌کنید، ما تاکتیک مردمان صنعتی را. در این قضیه نه تمسخر ببینید و نه

گوشه و کنایه؛ من باور دارم که در روسیه شما در مسیر درستی حرکت کرده‌اید؛ فقط باید توجه کنید که، نه در مسائل کوچک، نه در مورد مسائل بزرگ، نباید چیزی را به ما تحمیل کرد؛ در برخورد به سندیکا و پارلمان‌تاریسم نباید ما را وادار کنید که کاری را انجام دهیم که در روسیه خوب بوده ولی در اینجا زیان‌بار است.

من باید آخرین مسأله را متذکر شوم. شما می‌گویید، و بارها از این نظر دفاع کرده‌اید که انقلاب در اروپای غربی آغاز نخواهد شد، مگر آنکه پیش از آن طبقات فرودست، نزدیک‌ترین طبقات به پرولتاریا، به قدر کافی متزلزل یا خنثی شده و نسبت به او جلب شده باشند. اگر این نظر شما صحیح می‌بود و با توجه به اینکه نشان دادم که چنین چیزی غیرممکن است، یعنی این طبقات نمی‌توانند در ابتدای انقلاب متزلزل، خنثی یا جلب شوند، می‌شود نتیجه گرفت که انقلاب غیرممکن می‌شد. من اغلب این نکته را از جانب نزدیکان شما، از جمله یک بار از رفیق زینوویف شنیده‌ام. اما خوشبختانه این نظر شما در مورد مسأله‌ای با چنین درجه اهمیتی، مسأله‌ای که سرنوشت انقلاب را رقم می‌زند، غلط است. این صرفاً یکبار دیگر ثابت می‌کند که شما کاملاً از چشم‌انداز خاص اروپای شرقی قضاوت می‌کنید. به این موضوع در فصل آخر بازخواهم گشت.

فکر می‌کنم بدین ترتیب نشان داده‌ام که بخش اعظم دومین استدلال شما به نفع پارلمان‌تاریسم، حقه‌بازی اپورتونیستی است که حتی از این نقطه‌نظرهم، پارلمان‌تاریسم باید اکنون با شکل دیگری از مبارزه جایگزین شود که این معایب را نداشته ولی محاسنش به مراتب بیشتر باشد.

من اعتراف می‌کنم که تاکتیک شما در این موضوع می‌تواند امتیازاتی داشته باشد. یک حکومت کارگری می‌تواند چیزهای خوب و نیز شفافیت به همراه بیاورد. در دوره مخفی‌کاری هم تاکتیک شما می‌تواند امتیازاتی داشته باشد. ما این را قبول داریم؛ اما همان‌طوری که قبلاً به رویونیست‌ها و به رفرمیست‌ها می‌گفتم: ما رشد آگاهی خود کارگران را بالاتر از هر چیزی قرار می‌دهیم، بالاتر از هر امتیازی، امروز هم به شما، به لنین و به رفقای «دست راستی‌تان» می‌گوییم: ما **بالتدگی اراده معطوف به عمل توده‌ها** را بالاتر از هر چیز قرار می‌دهیم. درست مثل گذشته، امروز در اروپای غربی همه چیز باید در خدمت این هدف باشد. خواهیم دید که حق با چه کسی است، با «چپ‌ها» یا با لنین. من لحظه‌ای روی نتیجه تردید ندارم. ما بر شما پیروز خواهیم شد، همان‌طور که ترلسترا، هندرسون، رنودل و لگین را شکست دادیم.

اکنون به سومین استدلال شما می‌پردازم: مثال‌های روسیه. جزوه شما سرتاسر پر است از این مثال‌ها (که دائماً از ابتدا تا انتهای کتاب ظاهر می‌شوند). من هر چیزی را که در مورد آنهاست با دقت فراوانی خوانده‌ام؛ درست مثل گذشته هنوز هم این مثال‌ها را تحسین می‌کنم. از ۱۹۰۳ به بعد، من همیشه با شما بوده‌ام. حتی زمانی که انگیزه‌های شما را -به‌خاطر اینکه تماس‌ها قطع شده بود- نمی‌دانستم، مثل مقطع صلح برست-لیتوفسک [۱۹]، از شما با استدلال‌های خودتان دفاع می‌کردم. تاکتیک شما به‌طور قطع برای روسیه بسیار عالی بود و روس‌ها به لطف این تاکتیک بود که به پیروزی رسیدند؛ اما این در اروپای غربی

چه معنایی دارد؟ به نظر من هیچ معنایی ندارد یا معنای زیادی ندارد. ما بر سر سوویت‌ها و دیکتاتوری پرولتاریا که ابزارهای انقلاب و ساختمان [سوسیالیسم] هستند توافق داریم. تاکتیک‌های خارجی شما نیز به چشم ما، دست کم تا حالا نمونه بوده است؛ اما وقتی صحبت از تاکتیک شما برای کشورهای اروپای غربی است، وضع کاملاً به گونه‌ای دیگر است، و این هم کاملاً طبیعی است.

بر چه اساسی تاکتیک در اروپای غربی می‌تواند همان تاکتیک در اروپای شرقی باشد؟ در روسیه کشاورزی وسیعاً مسلط بود و سرمایه‌داری صنعتی که صرفاً بخش کوچکی از آن واقعاً رشد یافته و در رابطه با کل کشور بسیار کوچک بود و این صنایع تا حد زیادی توسط سرمایه‌های خارجی تغذیه می‌شد! این قضیه در اروپای غربی مخصوصاً در آلمان و در انگلستان، دقیقاً برعکس است. در کشور شما، همه اشکال قدیمی و عقب‌افتاده سرمایه با اتکا به سرمایه ربایی و تنزلی بوده، در اینجا، مبنای سرمایه بانکی است که به درجه‌ای از توسعه رسیده و تقریباً بلامنازع غالب است. آنجا هنوز بقایای عظیم دوران فئودالیسم و ماقبل فئودالیسم، حتی قبیله‌ای و بربریت وجود دارد. اینجا، به‌ویژه در انگلستان و در آلمان، پیشرفته‌ترین سرمایه‌داری بر کشاورزی، تجارت، حمل و نقل، صنعت تسلط کامل دارد. آنجا، بقایای قابل ملاحظه سرواژ، دهقانان فقیر، طبقات متوسط روستایی در حال اضمحلال‌اند؛ اینجا، حتی دهقانان فقیر با تولید مدرن، با وسایل حمل و نقل، تکنولوژی و مبادلات پیشرفته در ارتباط‌اند؛ چه در شهر و چه در روستا، طبقات متوسط، حتی فرودست‌ترین‌شان به صورت تنگاتنگی با سرمایه‌دارهای بزرگ رابطه دارند. هنوز در آنجا طبقاتی وجود دارند که پرولتاریای بالنده بتواند با آنها متحد شود. وجود این طبقات، خودش به تنهایی، عاملی مساعد می‌سازد و طبعاً در برخورد به احزاب سیاسی هم وضع به همین شکل است. اینجا هیچ خبری از این عوامل نیست. دنباله طبیعی این تمایزات [میان روسیه و اروپای غربی] این است که در روسیه سازش کردن، پیمان بستن با این و آن، آنگاه که شما با شور و هیجان تشریحش می‌کنید، خوب است. استفاده کردن از جدایی‌ها و اختلافاتی بین لیبرال‌ها و زمینداران بزرگ وجود داشته امر مناسب و خوبی بوده است؛ در اینجا، چنین چیزی امکان ندارد. تفاوت تاکتیک در شرق و در غرب او ضرورت تاکتیکی ویژه شرق [از همین امر ناشی می‌شود. تاکتیک ما منطبق است بر شرایط و اوضاع و احوال ما. تاکتیک ما در اینجا به همان اندازه خوب است که تاکتیک شما در آنجا.

در جزوه شما، به‌طور ویژه در صفحات ۱۲، ۱۳، ۲۶، ۲۷، ۴۰، ۵۱ و ۵۲ مثال‌هایتان از روسیه را می‌یابم؛ اما وقتی بحث بر سر سندی‌ها در روسیه است (صفحه ۲۷) [در فصل ۶: آیا انقلابیون باید در اتحادیه‌های ارتجاعی فعالیت کنند؟]، هر چقدر هم که در آن چارچوب ارزشمند باشند، برای اروپای غربی بی‌معنی هستند؛ چراکه در اینجا پرولتاریا به سلاح‌هایی برنده‌تر، بسیار برنده‌تر نیاز دارد. زمانی که بحث بر سر پارلماناریسم است، مثال‌های شما یا به دوره‌ای غیرانقلابی بازمی‌گردد (صفحات ۱۶، ۲۶، ۴۱، ۵۱) و به کار وضعیتی که اینجا بدان پرداختیم نمی‌آید، یا به وضعیتی چنان متفاوت از وضعیت ما برمی‌گردد که اصلاً برای

ما بی‌معنی هستند (صفحات ۱۲، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۵۱)؛ چون شما توانستید روی احزاب دهقانان فقیر و خرده‌بورژوا حساب کنید [و ما خیر].^{۳۱}

رفیق به نظرم می‌رسد که قضاوت تماماً خطای شما، غلط بودن کتاب شما - همینطور غلط بودن تاکتیک کمیته اجرایی مسکو هم که به مذاق شما خوش می‌آید- صرفاً از آنجا ناشی می‌شود که شما به حد کافی شرایط ما شرایط اروپای غربی را نمی‌شناسید، یا بهتر بگوییم، برای اینکه شما پیامدهای درست چیزی را که در این باره می‌دانید استخراج نکرده و زیاده از حد همه چیز را از زاویه دید روسی قضاوت می‌کنید.

اما این بدان معنی است - و باید آن را اینجا با نهایت وضوح تکرار کرد، زیرا سعادت و مصیبت پرولتاریای اروپای غربی، پرولتاریای سرتاسر جهان و انقلاب جهانی، به آن بستگی دارد- که اگر شما بر این تاکتیک اصرار بورزید، نه شما و نه کمیته اجرایی مسکو، نخواهید توانست انقلاب اروپای غربی و در نتیجه انقلاب جهانی را رهبری کنید.

شما می‌پرسید: شُمایی که می‌خواهید جهان را تغییر بدهید، آیا فقط عَرَضاً تشکیل دادن یک فراکسیون در پارلمان را دارید؟

ما پاسخ می‌دهیم: هدایت جنبش کارگری به بن‌بست و مختوم کردن آن با شکست، نتیجه فوری تلاش برای بکار بستن این کتاب، کتاب شماسست و کتاب شما به نحو احسن گویای این است. کتاب شما کارگران اروپای غربی را به یک توهم می‌کشاند: سازش با بورژوازی به وقت انقلاب؛ کارگران را به چیزی وعده می‌دهد که وجود ندارد: اینکه بورژوازی اروپای غربی در جریان انقلاب در اختلافات و تضادهایش دست و پا زده و پراکنده شده است. ادعا می‌کند که اینجا یک سازش با سوسیال-میهن‌پرست‌ها و عناصر مردود(!) پارلمان می‌تواند مفید باشد، در حالی که از این سازش چیزی جز فاجعه و خرابی به بار نمی‌نشیند.

کتاب شما، پرولتاریای اروپای غربی را در باتلاقی فرومی‌برد که او با وجود تلاش‌های فراوان از آن بیرون نیامده و تازه دارد خود را از آن بیرون می‌کشد. کتاب شما ما را به باتلاقی برمی‌گرداند که شاید من، کلینس، رنودل، کائوتسکی، مک‌دونالد، لنگه، وان‌درولد، برانتینگ، ترلسترا ما را به آنجا هدایت کرده بودند. (این کتاب فقط می‌تواند دل آنها را و همچنین دل بورژواها را شاد کند، البته اگر چیزی از آن بفهمند). این کتاب برای پرولتاریای انقلابی کمونیست، همان چیزی است که کتاب برنشتاین برای پرولتاریای ماقبل انقلابی بود. این اولین کتاب بد شماسست. برای اروپای غربی، بدترین چیز ممکن است.

³¹ پرداختن به تمام این مثال‌های روسیه زیادی کسل‌کننده می‌شود. از خوانندگان دعوت می‌کنم که تمام آنها را دوباره بخوانند و به این ترتیب ملاحظه کنند که آنچه در بالا گفته شده مطابق واقعیت است.

بر ما، رفقای «چپ»، است که یک بلوک فشرده ایجاد کنیم، همه چیز را از پایه از سر بگیریم و همه کسانی را که در بطن انترناسیونال سوم در جهت درستی گام بر نمی‌دارند، به شدیدترین شکلی نقد کنیم.^{۳۲}

پس اگر بخواهیم از این گفته‌ها نتیجه‌ای بگیریم، خواهیم گفت: سه استدلال شما به نفع پارلمانتاریسم یا معنای خاصی ندارند یا غلط هستند. در مورد این موضوع هم، مثل مسألهٔ سندیکایی، تاکتیک شما برای پرولتاریا فاجعه‌بار است.

چهار) اپورتونیسیم در بطن انترناسیونال سوم

مسألهٔ اپورتونیسیمی که در خود صفوف ما وجود دارد آنچنان با اهمیت است که باید با جزئیات از آن حرف بزنم.

رفیق! با ایجاد انترناسیونال سوم به هیچ وجه اپورتونیسیم در بین ما از میان نرفته نمرده است. ما حی و حاضر آن را در تمام احزاب کمونیستی، در تمام کشورها، مشاهده می‌کنیم؛ وانگهی، این معجزه‌آسا و خلاف همهٔ قوانین تکامل می‌بود اگر آنچه سر منشاء مرگ انترناسیونال دوم بود، در انترناسیونال سوم به بقای خود ادامه نمی‌داد!

درست برعکس، همان‌گونه که در انترناسیونال دوم^{۳۳} نبرد بین سوسیال-دموکراسی و آنارشیزم جریان داشت، در انترناسیونال سوم هم نبرد بین اپورتونیسیم و مارکسیسم جریان خواهد داشت.

اکنون [دوباره شاهد خواهیم بود که] کمونیست‌ها به پارلمان برخوانند گشت تا در جایگاه رهبری قرار گیرند، و از سندیکاها و احزاب کارگری به هدف کسب آرای‌شان در انتخابات حمایت خواهد شد. به جای ایجاد احزاب در خدمت کمونیسم، کمونیسم در خدمت ایجاد احزاب قرار خواهد گرفت. از آنجا که انقلاب اروپای غربی انقلابی بطیء و آرام خواهد بود، دوباره به

³² من به سهم خود باور دارم که در کشورهایی که انقلاب قریب‌الوقوع نیست و جایی که کارگران هنوز قدرت انجام آن را ندارند، پارلمانتاریسم می‌تواند هنوز مورد استفاده قرار گیرد. در این صورت، ضرورت دارد که نمایندگان پارلمانی مورد دقیق‌ترین کنترل‌ها و نقدها قرار گیرند. فکر می‌کنم رفقای دیگر نظر متفاوتی داشته باشند.

³³ به احتمال قوی منظور گورتر انترناسیونال اول است و این اشتباه ناشی از یک خطای قلمی است. (مترجم فارسی)

سازش پارلمانی فاسد با سوسیال-میهن پرست‌ها و بورژواها تن داده می‌شود؛ آزادی بیان سرکوب شده و کمونیست‌های صادق را اخراج خواهند کرد. خلاصه، شاهد بازگشت پراتیک‌های انترناسیونال دوم خواهیم بود.

چپ باید در مقابل این‌ها، برای مبارزه با این‌ها قد علم کند، باید در صحنه حاضر باشد، همانطور که در انترناسیونال دوم بود. او می‌باید در انجام این وظیفه از جانب تمام مارکسیست‌ها و انقلابیون حمایت شود، حتی از جانب کسانی که گمان می‌کنند که چپ اینجا و آنجا در مواردی دچار اشتباه است؛ چراکه اپورتونیسیم خطرناکترین دشمن ماست، نه صرفاً در بیرون، چنان که شما می‌گویید (صفحه ۱۳)، بلکه همچنین در درون صفوف‌مان.

رخنه اپورتونیسیم با پیامدهای ویرانگرش بر روحیه و نیروی پرولتاریا، هزار بار بدتر از این است که چپ زیادی رادیکال ظاهر شود. چپ حتی اگر گاهی زیادی دور برود، باز هم انقلابی می‌ماند و به محض اینکه دریافت که تاکتیکش مناسب نیست، آن را عوض می‌کند. اما راست فرصت‌طلب همواره فرصت‌طلب‌تر می‌شود، بیش از پیش در باتلاق فرومی‌رود و بیش از پیش کارگران را فاسد می‌کند. این [تجربه] مجانی به دست نیامده و حاصل بیست و پنج سال مبارزه ماست.

فرصت‌طلبی طاعون جنبش کارگری، مرگ انقلاب است. اپورتونیسیم سرچشمه تمام شرهاست: رفرمیسم، جنگ، خرابی، مرگ انقلاب در مجارستان و در آلمان. اپورتونیسیم باعث شکست ما شده است؛ و اینک اینجاست در دل انترناسیونال سوم.

چه نیازی به توضیح بیشتر است؟ به اطرافتان نگاه کنید رفیق! افسوس ابتدا به خودتان، به کمیته اجرایی بنگیرد! به تمام کشورهای اروپایی نگاه کنید.

روزنامه حزب سوسیالیست بریتانیا *British Socialist Party* را که امروز ارگان حزب کمونیست انگلستان شده است، بخوانید. ده، بیست شماره از آن را بخوانید؛ این نقدهای بی‌رمق سندیکاها، حزب کار، نمایندگان این حزب، را با نقدهای نشریات «چپ» مقایسه کنید. نشریه سازمانی حزب کارگری را مقایسه کنید با نشریه‌ای که با همین حزب کارگری مبارزه می‌کند؛ ملاحظه خواهید کرد که اپورتونیسیم در چه مقیاس وسیعی به سمت انترناسیونال سوم نزدیک می‌شود. همه اینها با هدف قدرت گرفتن دوباره در پارلمان (به لطف تکیه بر کارگرهای ضدانقلابی). قدرت گرفتن به همان روال انترناسیونال دوم! به این هم فکر کنید که به زودی حزب سوسیالیست مستقل آلمان در انترناسیونال سوم را خواهد کوبید، و به زودی تعداد بسیاری از دیگر احزاب سانتریست پشت این در صف می‌کشند! آیا شما می‌پندارید که اگر این احزاب را مجبور کردید که کائوتسکی، توماس و دیگران

را اخراج کنند، یک خروار، هزاران و هزاران اپورتونیست دیگر پیدا نخواهند شد که جای آنها را بگیرند؟ تمام این اقدامات تصفیه‌ای این اخراج‌ها بچگانه است. انبوه بی‌شمار اپورتونیست‌ها نزدیک می‌شوند.^{۳۴} مخصوصاً پس از انتشار جزوه شما.

نگاهی حزب کمونیست هلند بیاندازید؛ سابق بر این، بنابر اوضاع و احوال و به حق، این حزب را حزب بولشویک‌های اروپای غربی می‌نامیدند. جزوه‌ای را که در مورد حزب هلند است بخوانید که نشان می‌دهد تا چه اندازه این حزب توسط اپورتونیسم انترناسیونال دوم فاسد شده است.^{۳۵} این حزب در طول جنگ و بعد از آن به نفع متفقین Entente موضع گرفت و حتی امروز به این کار ادامه می‌دهد. این حزب که سابقاً درخشان‌ترین سیاست‌ها را داشت، اکنون استاد دودوزه‌بازی و حيله‌گری شده است.

حال به آلمان بنگرید رفیق، به کشوری که انقلاب در آنجا فوران کرد. در اینجاست که اپورتونیسم زندگی و رشد می‌کند. ما دچار چه بهت و حیرتی شدیم، وقتی فهمیدیم که شما با موضع ک.پ.د. در طول روزهای مارس [۲۰] موافق بوده‌اید؛ اما خوشبختانه با خواندن جزوه‌تان متوجه شدیم که شما در جریان وقایع نبوده‌اید. درست است که شما وقتی کمیته مرکزی ک.پ.د.، به ابرت، شایدمن، هیلفردینگ و کریسپین پیشنهاد کرد که نقش اپوزیسیون قانونی [۲۱] *loyale Opposition* آن را ایفا کنند، این برخورد را تصدیق کرده‌اید؛ اما مسلم است که در آن لحظه‌ای که شما جزوه‌تان [بیماری کودکی کمونیسم] را می‌نوشتید، هنوز نمی‌دانستید که این اتفاق زمانی رخ داد که ابرت در حال جمع کردن سپاه علیه پرولتاریای آلمان بود و اعتصاب عمومی در بخش‌های بزرگی از آلمان برگزار می‌شد و اکثریت توده‌های کمونیست قصد داشتند انقلاب را اگر نه تا پیروزی (که شاید هنوز ناممکن بود)، دست کم به یک سطح بالاتر ببرند. اما در همان زمانی که توده‌ها انقلاب را از راه اعتصابات و از راه قیام مسلحانه تعقیب می‌کردند (هیچ چیز هرگز باشکوه‌تر و امیدبخش‌تر از خیزش رور [۲۲] Ruhr و اعتصاب عمومی نبوده است)، رهبران سازش‌های پارلمانی را پیش می‌کشیدند. با این کار آنها از ابرت علیه انقلاب در منطقه رور حمایت کردند.^{۳۶} و اگر قرار است مثالی وجود داشته باشد که نشان دهد در زمان انقلاب، در اروپای غربی تا چه اندازه استفاده از پارلمانتاریسم می‌تواند نفرت/نگیز باشد، به حق همین مثال از همه گویاتر است. رفیق خودتان ببینید: این است اپورتونیسم پارلمانی، این است سازش با سوسیال-میهن پرست‌ها و مستقل‌ها. بله اینهاست چیزهایی که ما نمی‌خواهیم، اما شما راه را برایشان باز می‌کنید!

³⁴ تنها در یک روز (در زمان کنگره هال) ۵۰۰۰۰۰ عضو جدید به حزب ملحق شدند، تحت هدایت رهبرانی که شما همین اواخر گفته‌اید که از چچوله‌بازها بدترند.

³⁵ رجوع شود به هرمان گرتر: «اپورتونیسم در حزب کمونیست هلند» (۱۹۱۹) منتشر شده در کتاب [گزیده‌هایی از] «چپ کمونیست در آلمان»، صفحات ۳۱۲-۲۸۶. به اهتمام د. آتیه و ژ. بارو. انتشارات پایو، پاریس ۱۹۷۶ (مترجم فرانسوی)

³⁶ رفیق پانه‌کوک که از آلمان شناخت عمیقی دارد، این را به درستی پیشبینی کرده بود: زمانی که در آینده لازم شود رهبران لیگ اسپارتاکوس بین پارلمان و انقلاب دست به انتخاب بزنند، پارلمان را انتخاب خواهند کرد. (یادداشت مترجم فرانسوی: رجوع شود به "گزیده‌هایی..." بیشتر نقل شده، مخصوصاً صفحات ۱۷۸ و ۱۸۵)

رفیق، از همین الان کمیته‌های کارخانه در آلمان چه شدند؟ شما - خود شما، کمیته اجرایی و انترناسیونال سوم - به کمونیست‌ها توصیه کردید که در کنار تمام گرایش‌های دیگر، در آن شرکت کنند، تا با این کار [به یمن نفوذمان در شوراهای کارخانه] رهبری سندیکاها را به دست آورند. و دقیقاً عکس تصور شما رخ داد. شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه از همین حالا تقریباً به ابزار سندیکاها بدل شده‌اند! سندیکا اختاپوسی است که هر مخلوق زنده‌ای را که دم دستش باشد، خفه می‌کند.

رفیق، بخوانید، و خودتان هر چیزی که در آلمان و در اروپای غربی پیش می‌آید را بررسی کنید، و من امید زیادی دارم که شما در کنار ما قرار بگیرید. همین‌طور فکر می‌کنم که تجربه انترناسیونال سوم را به [پذیرفتن] تاکتیک ما می‌رساند.

بسیار خوب، اگر حال و روز اپورتونیسیم در آلمان از این قرار است، وضعیت در فرانسه و در انگلستان چه خواهد شد!

می‌بینید رفیق، این‌ها هستند آن رهبرانی که ما نمی‌خواهیم، این همان نوع وحدت توده‌ها و رهبران است که ما نمی‌خواهیم؛ این است آن نظم آهنین و تبعیت کورکورانه سرباخانه‌ای که ما نمی‌خواهیم.

اجازه بدهید در مورد کمیته اجرایی و [از میان اعضای آن] مخصوصاً در مورد رادک چند کلمه‌ای بگویم: کمیته اجرایی انترناسیونال به خود جرأت داد که ک.آ.پ.د. را ملزم به اخراج ولفهایم و لُفنبِگ کند، به جای اینکه بگذارد او خودش این مسأله را حل کند. از ک.آ.پ.د. با تهدید استقبال کرد، در حالی که به ناز و نوازش احزاب سانتریست از نوع حزب مستقل‌ها [او.اس.پ.] پرداخت. کمیته اجرایی هرگز به حزب ایتالیایی حکم نکرد که اعضای سوسیال-میهن پرست خود را اخراج کند! از ک.آ.پ.د. هم نخواست که کمیته مرکزی‌اش را بیرون بیاورد، همان مرکزیتی که با پیشنهاد اپوزیسیون قانونی‌اش، همدست به گلوله بستن کمونیست‌های رور شد؛ از حزب هلند تقاضا نکرد که وینکوپ و وان را وستین را که در طول جنگ قایق‌های هلندی به متفقین پیشکش کرده بودند، اخراج کند. منظور از این حرف این نیست که من شخصاً خواهان اخراج این رفقا هستم. نه، در نظر من همگی این رفقا، رفقای صادقی هستند که صرفاً مرتکب یک خطا شدند، آن هم به این دلیل که تکامل و آغاز انقلاب اروپای غربی به طرز دهشتناکی دشوار است. ما نیز، مثل همه، خطاهای خیلی بزرگی مرتکب خواهیم شد. وانگهی، در وضعیت فعلی انترناسیونال این اخراج کردن‌ها به هیچ دردی نمی‌خورد.

اگر این حرف‌ها را می‌زنم فقط برای آن است که با این مثال جدید صرفاً نشان داده باشم که اپورتونیسیم از همین حالا در صفوف خود ما چقدر خرابی به بار آورده است. اگر کمیته اجرایی مسکو در برخورد به ک.آ.پ.د. از خود این همه بی‌انصافی نشان داده، از آنجاست که برای تاکتیک‌های فرصت‌طلبانه جهانی‌اش نیازی به انقلابیون حقیقی ندارد، بلکه به دنبال مستقل‌های اپورتونیست و دیگران است. کمیته اجرایی با فراغِ بال و با حقیرترین انگیزه‌های اپورتونیستی از تاکتیک‌های ولفهایم و لُفنبِگ علیه ک.آ.پ.د. استفاده کرد، درحالی که می‌دانست که ک.آ.پ.د. [با سیاست‌های "ناسیونال بولشویکی" آنها] موافق نیست.

برای کمیته مسکو تنها چیزی که اهمیت دارد اینست که هم سندیکاها و هم احزاب سیاسی را با خود داشته باشد؛ می خواهد توده‌ها را به هر قیمتی که شده دور و بر خود جمع کند، خواه این توده‌ها کمونیست باشند خواه نه.

دو اقدام دیگر انترناسیونال سوم نیز کاملاً آشکارا نشان می‌دهد که او به کجا می‌رود. اولی منحل کردن دبیرخانه آمستردام است؛ یعنی تنها گروه از مارکسیست‌ها و تئوریسین‌های انقلابی اروپای مرکزی که هرگز تزلزلی به خود راه نداده‌اند. دومی که ممکن است از اقدام اول هم بدتر باشد، برخوردی است که با ک.آ.پ.د.، شد؛ تنها حزبی که در اروپای مرکزی به عنوان تشکیلات، به عنوان یک کل منسجم، از روز پایه‌گذاری‌اش تا اکنون، انقلاب را به جایی برده که باید برده می‌شد. درحالی که به هر وسیله‌ای تلاش می‌شد دل احزاب سانتریست آلمان، فرانسه و انگلستان به دست آورده شود؛ یعنی احزابی که همیشه با هر وسیله‌ای به انقلاب خیانت کرده‌اند. با ک.آ.پ.د. همچون حزبی متخاصم رفتار شد. این‌ها نشانه‌هایی نگران‌کننده هستند رفیق.

به طور خلاصه: انترناسیونال دوم هنوز در میان ماست یا بهتر بگوییم از نو در میان ما به زندگی‌اش ادامه می‌دهد؛ اپورتونیسم جنبش کارگری را به شکست می‌کشاند. چون اپورتونیسم بین ماست و خیلی هم قوی است، آنقدر قوی که من خوابش را هم نمی‌دیدم، ما به چپ نیاز داریم؛ حتی اگر این چپ دلیل وجودی دیگری نمی‌داشت، باید به عنوان اپوزیسیون، همچون وزنه تعادلی در برابر اپورتونیسم وجود داشته باشد.

افسوس رفیق! اگر شما در انترناسیونال سوم صرفاً تاکتیک «چپ‌ها» را دنبال کرده بودید تاکتیکی که چیز دیگری نیست مگر تاکتیک «خالص» بولشویک‌ها در روسیه، فقط با این تمایز که به شرایط غرب اروپا (و آمریکای شمالی) انطباق داده شده‌است! اگر شما هدف انترناسیونال سوم را ایجاد و بسط تشکل اقتصادی معرفی و این را در اساسنامه هم قید می‌کردید و ایجاد و بسط تشکل اقتصادی را - در شکل تشکلات کارخانه و اتحادیه‌های کارگری - (که ممکن بود در صورت لزوم انجمن‌های صنعتی مبتنی بر کارخانه هم به آنها افزوده شده و در آنها ادغام شوند) و همینطور ایجاد تشکل سیاسی در شکل احزابی که پارلماناریسم را دورانداخته‌اند به عنوان مطالبه انترناسیونال سوم و متحقق کرده بودید!

در این صورت شما در تمام کشورها، دارای هسته‌هایی محکم، احزابی محکم فشرده می‌بودید، احزابی که واقعاً قادر به پیشبرد امر انقلاب باشند. هسته‌هایی که می‌توانستند به تدریج توده‌ها را به خود همراه کنند، نه از راه فشارهای بیرونی، بلکه از طریق اتکا به نمونه خودشان در کشور مطبوع خودشان. بدین نحو شما تشکلات اقتصادی‌ای در اختیار داشتید که سندیکا‌های ضدانقلابی (شکل‌بندی‌های رسمی‌ای مثل [آنارکو-]سندیکالیسم) syndikalistische und freie را متلاشی می‌کرد و به هوا می‌فرستاد.

به این ترتیب، با یک ضربه راه اپورتونیست‌ها از هر قماش‌ی را سد می‌کردید؛ زیرا سر و کله آنها فقط در جایی پیدا می‌شود که امکان فریب و نیرنگ و ساخت و پاخت با ضد انقلاب فراهم باشد.

از این گذشته - و این خودش از اهمیت اساسی برخوردار است - با این کار کارگران را در مقیاسی وسیع، دست کم تا جایی که در وضعیت فعلی چنین کاری مقدور باشد، به مبارزینی تبدیل می‌کردید که توانایی کنش مستقل داشته باشند.

اگر شما لنین، و شما زینوویف، بوخارین و رادک، این تاکتیک را پذیرفته بودید، با اقتدار و تجربه‌تان، با انرژی و نبوغ‌تان، به ما کمک می‌کردید که خطاهایی را که باز هم ممکن است مرتکب شویم تصحیح کنیم، خطاهایی که به طرز تفکیک‌ناپذیری در تاکتیک‌مان یافت می‌شود؛ ما انترناسیونال سومی می‌داشتیم که از درون کاملاً مقاوم و از بیرون تزلزل‌ناپذیر می‌بود و با نمونه بودنش، تدریجاً مجموعهٔ پرولتاریای جهانی را حول خود گرد می‌آورد و پایه‌های کمونیسم را بنا می‌نهاد.

مسلم است که تاکتیک بی‌نقص وجود ندارد، اما چنین تاکتیکی دست کم امکان می‌داد که شکست‌ها را با رنج کمتری طی کرده و راحت‌تر کمر راست کنیم؛ که کوتاه‌ترین راه را در پیش گیریم و با سرعت و با اطمینان بیشتری پیروزی را به ارمغان آوریم. اما شما این را نخواستید. چون شما از روز اول ترجیح دادید بجای مبارزین آگاه و مصمم با توده‌های نه‌چندان آگاه طرف باشید. تاکتیک شما، پرولتاریا را به شکست‌های پی در پی منتهی می‌کند.

نتیجه‌گیری

باید چند کلمه‌ای در مورد آخرین فصل کتاب شما، «چند نتیجه‌گیری» که شاید مهم‌ترین فصل آن باشد، بگویم. من این فصل را با فکر انقلاب روسیه دوباره با شور و لذت خواندم؛ اما در عین حال مدام و مدام با خودم می‌اندیشیدم: این تاکتیکی که برای روسیه چنین مناسب و درخشان بود، برای اینجا بد است و انقلاب را اینجا به شکست می‌کشاند.

رفیق شما آنجا (صفحات ۶۹ تا ۷۴) توضیح می‌دهید که از یک مرحلهٔ رشد به بعد، باید توده‌ها را در ابعاد میلیونی جذب کرد. پس تبلیغ برای کمونیسم «خالص» که پیشاهنگ را گردآورده و تعلیم داده، دیگر برای این وظیفه کافی نیست و اکنون باید به سراغ - و در اینجا است که دوباره بحث شیوه‌های اپورتونیستی شما که من بالاتر با آنها مبارزه کرده‌ام پیش می‌آید، - استفاده کردن از «شکاف‌های» عناصر خرده‌بورژوا و غیره رفت.

رفیق، کلّ این فصل هم مجموعاً غلط است. شما به عنوان یک روس قضاوت می‌کنید و نه به عنوان یک کمونیست انترناسیونال که سرمایه‌داری واقعی در اروپای غربی را می‌شناسد. تقریباً هر کلمه‌ای در این فصل، اگرچه به صورت تحسین‌برانگیزی انقلاب شما را می‌شناساند، به محض آنکه به بحث سرمایه‌داری صنعتی در مقیاس بزرگ، سرمایه‌داری تراست‌ها و انحصارات می‌رسد نادرست از کار درمی‌آید.

ابتدا به نکات کم‌اهمیت و ثانوی می‌پردازم، بعد به نکات مهم‌تر می‌رسیم.

شما در مورد کمونیسم در اروپای غربی می‌نویسید: «پیشاهنگ پرولتاریا اروپای غربی به ما جذب شده است» (صفحه ۷۰). اما این غلط است رفیق! اینکه [می‌گویید] «دوران تبلیغات به سررسیده» حقیقت ندارد؛ اینکه «آوانگارد پرولتری به لحاظ ایدئولوژیک به ما پیوسته» (صفحه ۶۹) صحت ندارد رفیق. این مطابق همان خط‌مشی است (و از همان روحیه‌ای می‌آید) که اخیراً در نوشته‌ای از بوخارین خواندم: «سرمایه‌داری انگلستان ورشکسته است». من درست همین ایده‌های هزیان‌آلود را که بیشتر به طالع‌بینی می‌مانند تا به ستاره‌شناسی، نزد رادک هم دیده‌ام. اینها ابدأ واقعیت ندارد. جز در آلمان در هیچ جای دیگری یک پیشاهنگ انقلابی وجود ندارد. نه در انگلستان، نه در فرانسه و نه در بلژیک، نه در هلند، نه -اگر اطلاع درست داشته باشم- در بیشتر کشورهای اسکاندیناوی. در این کشورها نیروی چندانی دیده نمی‌شود غیر از پیشقراولانی اندک که هنوز در مورد راهی که باید پی‌گرفته شود، توافق ندارند.^{۳۷} این کذب محض است که «دوران تبلیغات به سررسیده».

نه رفیق، این دوره، تازه در اروپای غربی شروع شده است؛ هنوز هیچ کجا هسته‌های محکم و منسجم وجود ندارد.

در حالی که آنچه ما اینجا بدان محتاجیم، هسته‌هایی است سخت به سختی فلز، خالص به خلوص بلور؛ و اگر می‌خواهیم یک تشکل بزرگ بنا کنیم، باید سنگ بنا را ایجاد چنین هسته‌هایی بگذاریم. در این عرصه، ما اینجا در همان وضعیتی هستیم که شما در ۱۹۰۳، حتی کمی عقب‌تر از آن، در دوران «ایسکرا» به سر می‌بردید. رفیق، اینجا اوضاع و احوال، شرایط خیلی پخته‌تر از خود ماست. به همین دلیل نباید بگذاریم که در غیاب چنین هسته‌هایی به هر سویی کشیده شویم!

ما چپ‌ها در اروپای غربی، چپ‌های احزاب کمونیست انگلستان، فرانسه، بلژیک، هلند، اسکاندیناوی، ایتالیا و حتی ک.آ.پ.د. در آلمان، باید فعلاً کوچک بمانیم، نه برای اینکه ما این وضعیت را خیلی دوست داریم، بلکه به این خاطر که بدون طی کردن این مرحله نمی‌توانیم قوی شویم.

نمونه بلژیک را در نظر بگیرید. در هیچ کجای دنیا (به استثنای مجارستان پیش از انقلاب) پرولتاریایی پیدا نمی‌کنید که رفرمیسم به اندازه پرولتاریای بلژیک فاسدش کرده باشد. اگر قرار بود کمونیسم در آنجا به جنبش توده‌ای تبدیل شود (با

³⁷ برای مثال کمونیست‌های انگلیسی در مورد مهم‌ترین مسأله، یعنی عضویت در حزب کار با هم توافق ندارند.

پارلمان‌تاریسم و باقی قضایا)، خیلی زود لاشخورها، کاسه‌لیس‌ها و دیگران، [بخوانید] تمام اپورتونیسیم، خود را روی آن می‌انداختند و خرابش می‌کردند. در همه‌جا وضع به همین منوال است.

از آنجا که جنبش کارگری نزد ما هنوز خیلی ضعیف است و هنوز به صورت کامل در اپورتونیسیم غوطه‌ور است، از آنجا که کمونیسیم اینجا هنوز تقریباً ناموجود است، ما به ناچار باید هسته‌های کوچکی بسازیم و (در مورد مسائل پارلمان‌تاریسم، سندیکاها و همینطور باقی چیزها) با حداکثر وضوح و روشنایی، با حداکثر وضوح تئوریک مبارزه کنیم.

با این اوصاف آیا ما یک فرقه‌ایم؟ کمیته‌ اجرایی چنین می‌گوید. یک فرقه؟ اگر منظور تان از فرقه هسته جنبشی است که دعوی فتح جهان را دارد. بله! یقیناً ما یک فرقه‌ایم!

رفیق، خود جنبش بولشویکی شما هم تا چندی پیش چیز کوچک و بی‌اهمیت بود؛ و دقیقاً چون کوچک بود و کوچک ماند و می‌خواست مدت‌ها کوچک بماند است که خالص باقی مانده است. به این خاطر، صرفاً به این خاطر است که جنبش بولشویکی به یک قدرت بدل شد. این همان کاری است که ما هم می‌خواهیم انجام بدهیم.

بحث بر سر مسأله‌ای با درجه اهمیت فوق‌العاده است. مسأله‌ای که سرنوشت انقلاب اروپای غربی به آن وابسته است و به همان اندازه هم سرنوشت انقلاب روس. محتاط باشید رفیق! می‌دانید که ناپلئون زمانی که سعی کرد حاکمیت سرمایه‌داری مدرن را در سرتاسر اروپا گسترش دهد، دست‌آخر ناکام ماند و جای خود را به ارتجاع سپرد. او در عصری ظاهر شد که مملوء از عناصر قرون وسطایی بود و مخصوصاً عناصر سرمایه‌داری هنوز به حد کافی وجود نداشت.

این نکات ثانوی و کم‌اهمیتی بود که بالاتر به آن اشاره کردم و نشان دادم که درک شما صحیح نیست. حالا به نکته‌ای می‌رسم که مهمترین مضمون گفته‌ شماس؛ اینکه اکنون وقت آن رسیده که تبلیغ کمونیسیم «ناب» را رها کرده و توده‌های میلیونی را از خلال سیاستی که شما تشریح کردید فتح کنیم. رفیق، حتی در صورتی که در مورد نکات کوچک حق با شما بوده باشد، حتی در صورتی که احزاب کمونیست اینجا همین حالا واقعاً به اندازه کافی قوی و در سطح وظایف‌شان باشند، باز هم این ادعای شما سر تا پا خطاست.

تبلیغ ناب برای کمونیسمی نوین، همانطور که اغلب گفته‌ام، اینجا در اروپای غربی از ابتدا تا انتهای انقلاب ضروری است. چون (این مسأله آنقدر مهم است که باید دوباره و دوباره تکرار شود) این کارگران هستند، تنها کارگران هستند که باید کمونیسیم را به همراه بیاورند. آنها نباید تا پایان انقلاب انتظاری (حداقل مهم) از دیگر طبقات داشته باشند.

شما می‌گویید (در صفحه ۷۲) لحظه انقلاب زمانی فرا رسیده است که ما پیشاهنگ داشته باشیم و زمانی که اولاً - تمام نیروهای طبقاتی‌ای که با ما دشمن هستند، به‌واسطه مشاجرات داخلی به قدر کافی دچار آشفتگی شده باشند و از طریق مبارزه‌ای که فراتر از توان آنها باشد، به اندازه کافی تضعیف شده باشند. ثانیاً - نقاب از چهره تمام عناصر بینابینی، غیرقابل

اطمینان و مردد - یعنی خرده‌بورژوازی، دموکراسی خرده‌بورژوازی - در برابر مردم، افتاده باشد و ورشکستگی‌شان به قدر کافی هویدا شده و آبرویی برای‌شان نمانده باشد.

خب، رفیق، حواستان باشد که این حرف‌ها مختص روسیه است. شرایط انقلاب در آنجا روزی فراهم شد که بدنه دولت روسیه پوسیده و تمام قدرتش تحلیل رفته بود؛ اما در دولت‌های مدرن، جایی که سرمایه بزرگ واقعاً حکم می‌راند، شرایط کاملاً متفاوت خواهد بود. احزاب بورژوازی بزرگ، به دور از گرفتار شدن در آشوب و بی‌نظمی، در برابر کمونیسم با یکدیگر متحد خواهند شد، و دموکراسی خرده‌بورژوایی هم به دنبال آنان روان.

البته این امر مطلق نیست، اما انقدر عمومی هست که تاکتیک ما را تعیین کند.

در اروپای غربی، باید در انتظار انقلابی بود که از دو طرف، نبردی بی‌امان باشد، نبردی که خصوصاً از طرف بورژوازی و خرده‌بورژوازی بسیار سازمان‌یافته و منسجم خواهند بود؛ این را می‌توان از همین حالا در تشکلات عالی سرمایه‌داری و نیز در تشکلات کارگران به‌خوبی دید. این خودش ثابت می‌کند که ما نیز به ناگزیر باید چنین تشکلاتی خلق کنیم، تشکلاتی با عالی‌ترین شکل‌های سازمانی، با مؤثرترین سلاح‌ها، با بهترین و قوی‌ترین ابزارهای مبارزه، (و نه با ضعیف‌ترین‌شان).

نبرد تعیین‌کننده بین کار و سرمایه در اینجا در خواهد گرفت نه در روسیه. برای اینکه در اینجاست که سرمایه واقعی یافت می‌شود.

رفیق، اگر گمان می‌کنید که من (به‌خاطر وسواس نسبت به خلوص نظری) مبالغه می‌کنم، نگاه‌تان را به سمت آلمان بچرخانید. در آنجا دولت تماماً ورشکسته و تقریباً در بن‌بست است؛ اما در عین حال تمام طبقات، بورژوازی بزرگ و کوچک، دهقانان بزرگ و کوچک، یک بلوک علیه کمونیسم ایجاد می‌کنند. در اینجا به هرسو که روی بچرخانید وضع به همین گونه است.

مسلماً، درست در انتهای رشد انقلاب، زمانی که بحران ابعاد هولناکی گرفته باشد و زمانی که ما به پیروزی خیلی نزدیک شده باشیم، در این حال شاید اتحاد طبقات بورژوازی محو شود و اقشاری از طبقات خرده‌بورژوا و دهقانان خرد به سمت ما بیایند. اما این مسأله الآن چه کمکی به ما می‌کند؟ ما ناچاریم تاکتیک کلی‌مان را برای آغاز انقلاب، و همین‌طور هم برای جریان آن، تعیین کنیم.

چون وضع بدین‌گونه است و باید هم چنین باشد، پرولتاریا (به‌خاطر مناسبات طبقاتی و به ویژه روابط تولید) خود را تنها می‌یابد؛ و به این خاطر که تنه‌است، نمی‌تواند پیروز شود مگر اینکه قوای معنوی خود را ارتقاء داده باشد؛ و چون پرولتاریا نمی‌تواند پیروز شود مگر به تنهایی و با اتکا به خودش، پس تبلیغات برای کمونیسم «تاب» اینجا (برعکس وضعیت در روسیه) تا انتها بسیار ضروری است.

بدون این تبلیغات، پرولتاریای اروپای غربی و در نتیجه پرولتاریای روسیه، و پرولتاریای جهانی رو به شکست می‌رود.

نتیجتاً، کسی که اینجا در اروپای غربی، مثل شما، به دنبال سازش و ائتلاف با عناصر بورژوا و خرده‌بورژواست، یعنی کسی که اینجا در اروپای غربی در یک کلام اپورتونیسیم را برمی‌گزیند، کسی که نه به واقعیت بلکه به توهمات چنگ می‌اندازد، کسی که پرولتاریا را فریب می‌دهد، چنین کسی (من از همان اصطلاحی استفاده می‌کنم که شما علیه دفتر آمستردام به کار برده‌اید)، به پرولتاریا خیانت می‌کند؛ و همین هم در مورد کل کمیته اجرایی مسکو صحت دارد.

وقتی این آخرین صفحات را می‌نوشتیم، به من خبر داده شد که انترناسیونال تاکتیک شما و تاکتیک کمیته اجرایی را پذیرفته است. پس نمایندگان اروپای غربی اجازه دادند که درخشش انقلاب روسیه کورشان کند. بسیار خب، باشد! پس ما هم پیکار را در دل انترناسیونال سوم پی می‌گیریم.

رفیق، ما، یعنی دوستان قدیمی شما، پانه‌کوک، رولاند-هولست، روتگرس و من، -دوستانی که صادق‌تر از ایشان نمی‌توانستید داشته باشید- وقتی از تاکتیک شما در ارتباط با اروپای غربی با خبر شدیم از خودمان می‌پرسیدیم که شما به چه دلالی این تاکتیک را پذیرفته‌اید. نظرات بسیار گسترده و متفاوت بود. یکی از میان ما می‌گفت: شرایط روسیه از لحاظ اقتصادی به قدری بد است که بیش از هر چیز به صلح نیاز دارد. در نتیجه رفیق لینین می‌خواهد در اروپا تمام نیروهایی را که به برقرار کردن صلح کمک می‌کنند، دور خود جمع کند³⁸؛ از مستقل‌ها گرفته تا حزب کار، و الاخر. رفیق دیگری می‌گفت: او به دنبال تسریع انقلاب عمومی در اروپاست. برای این کار مشارکت میلیون‌ها آدم لازم است؛ پس اپورتونیسیم از اینجا ناشی می‌شود.

اما خود من، همانطور که قبلاً گفتم، گمان می‌کنم که شما شرایط اروپا را بد فهمیده‌اید.

اما دلیل هر چه باشد، رفیق، هر دلیلی که شما را به این کار سوق داده باشد، چنانچه بر این تاکتیک اصرار بورزید، متحمل دهشتناک‌ترین شکست‌ها می‌شوید و پرولتاریا را به دهشتناک‌ترین شکست‌ها می‌کشانید.

چراکه با نیت نجات روسیه و انقلاب روسیه، شما با این تاکتیک عناصری را جمع می‌کنید که کمونیست نیستند. شما آنها را با ما، کمونیست‌های واقعی، ادغام می‌کنید، درحالی‌که ما حتی یک هسته محکم و مؤثر نداریم! آن وقت شما می‌خواهید با این مشت سندیکای مومیایی‌شده، با این دسته از افرادی که فقط نصفه نیمه، بلکه نصف یک نصفه، یا باز هم کمتر کمونیست هستند یا حتی اصلاً کمونیست نیستند، با کسانی که یک هسته درست و حسابی ندارند به مبارزه با سازمانیافته‌ترین سرمایه در جهان، که تمام طبقات غیرپرولتری را هم به خود الحاق کرده، بروید! اصلاً تعجب‌آور نخواهد بود اگر این آش شله‌قلمکار به محض آغاز نبرد واژگون شود، و این توده بزرگ فرار را بر فرار ترجیح دهد.

³⁸یادداشت مترجم فرانسوی: Cf.A.Pannekoek : op.cit., p.200-201.

رفیق، شکست سنگین پرولتاریا - برای مثال در آلمان - ناقوس حمله‌ای عمومی علیه روسیه را به صدا در خواهد آورد. تا زمانی که بخواهید در اینجا با آش شله‌قلمکار حزب کار و مستقل‌ها، با حزب ایتالیا و سانترست‌های فرانسه و الاخر، و علاوه بر اینها با این سندیکاها، انقلاب کنید، سرنوشت انقلاب چیز دیگری نخواهد بود. حکومت‌ها از این دار و دسته اپورتونیست، حتی ترس هم نخواهند داشت.

برعکس، اگر شما از دل صفوف گروه‌های رادیکال که به‌لحاظ درونی محکم و موزون باشند، احزابی فشرده و متمرکز (هرچند کوچک) بسازید، حکومت‌ها به هراس افتاده و وادار می‌شوند که دست از سر روسیه بردارند؛ چون تنها این دست احزاب و گروه‌ها هستند که توده‌ها را در انقلاب به بالاترین سطح عمل - همانطور که لیگ اسپار تاکوس آن را در ابتدای کارش نشان داد - می‌کشانند؛ و در نهایت، زمانی که با اتکا بر این خط «خالص»، احزاب به نحوی نیرومند رشد کردند، پیروزی فرامی‌رسد. در نتیجه این تاکتیک، تاکتیک «چپ‌گرایانه» ما، چه برای ما و چه برای روسیه، بهترین تاکتیک یا بهتر بگوییم یگانه راه نجات است.

تاکتیک شما، در عوض، تاکتیکی مختص روسیه است. این تاکتیک به طرز تحسین‌برانگیز در کشوری مناسب بود که ارتشی متشکل از میلیون‌ها دهقان فقیر آماده پیروی از شما در آنجا وجود داشت و در جایی که یک طبقه متوسط افسرده و در حال اضمحلال که دائماً در تردید و نوسان بسر می‌برد. در اینجا، این تاکتیک به هیچ دردی نمی‌خورد.

در نهایت می‌باید یک نقطه‌نظر شما و هم‌زمان شما را رد کنم و نقطه‌نظری که بالاتر، در فصل سوم، به آن اشاره کردم؛ شما معتقدید انقلاب اروپای غربی شروع نخواهد شد مگر بعد از اینکه اقشار دموکراتیک تحتانی سرمایه‌داری به قدر کافی متزلزل، خنثی یا جلب شده باشند. این تز، در ارتباط با پرسشی با این درجه از اهمیت برای انقلاب، یکبار دیگر نشان می‌دهد که شما همه چیز را منحصراً از زاویه دید اروپای شرقی می‌بینید؛ و این نگاه اشتباه است.

چراکه در آلمان و در انگلستان، پرولتاریا چنان از لحاظ تعداد پرشمار است، چنان به لطف تشکل‌اش نیرومند است، که می‌تواند از ابتدا تا انتها بدون این طبقات، و حتی علیه آنها انقلاب را شروع کند و آن را ادمه دهد. بله، پرولتاریا باید این کار را انجام دهد، زمانی که مثلاً در آلمان، با چنین درجه‌ای از رنج روبروست؛ و می‌تواند این کار را انجام دهد، اگر فقط از تاکتیک درست پیروی کند. اگر مبنای تشکلاتش را فقط بر کارخانه‌ها قرار دهد و اگر فقط پارلمانتاریسم را به دور افکند. اگر فقط با این روش قدرت کارگران را محقق سازد!

بنابراین ما چپی‌ها، این تاکتیک خودمان را برمی‌گزینیم، نه تنها به خاطر تمام دلایلی که بالاتر مطرح شد، بلکه مخصوصاً برای اینکه پرولتاریای غرب اروپا - آلمان و به ویژه انگلستان - اگر آگاه و متحد شود، آنقدر قوی است، چنان قدرتی دارد که می‌تواند تنها با اتکا به نیروی خودش، صرفاً از این راه ساده پیروز شود. پرولتاریای روسیه چون خودش به تنهایی خیلی ضعیف

بود، ناچار شد مسیرهایی پر پیچ و خم در پیش بگیرد و در جریان راه، آنچنان درخشان عمل کرد که از تمام آنچه پرولتاریای جهانی تا آن روز پیموده بود بسیار دورتر رفت؛ اما فقط راه روشن و مستقیم است که می‌تواند پرولتاریای اروپای غربی را به پیروزی برساند.

با این توضیحات می‌بینیم که این نقطه‌نظر شما و هم‌زمانتان مردود است.

استدلال دیگری باقی مانده که باید به نقد کشید و مردود دانست. تزی که اغلب در نوشته‌های کمونیست‌های «دست راستی» دیده‌ام، تزی که از زبان خود لوسوسکی، رئیس سندیکا‌های روس شنیدم و زیر قلم شما نیز ظاهر می‌شود: «بحران [به‌هرحال] توده‌ها را در آغوش کمونیسم خواهد انداخت، حتی اگر همین سندیکا‌های مضخرف نگه داشته و پارلمانتاریسم حفظ شود». این استدلالی است کاملاً ضعیف. زیرا ما هیچ اطلاعی از ابعاد بحرانی که در حال شکل‌گیری است، نداریم. آیا بحران در انگلستان و در فرانسه همانقدر عمیق خواهد بود که امروز در آلمان شاهد آن هستیم؟ ثانیاً، همه ضعیف‌های این تزی (تزی «مکانیستی» انترناسیونال دوم) در این شش سال اخیر آشکار شده است. در جریان سال‌های اخیر جنگ، فلاکت هولناکی آلمان را فراگرفت؛ [اما] انقلابی به وقوع نپیوست. در ۱۹۱۸ و در ۱۹۱۹ فلاکت جنگ هولناک‌تر هم شد، [اما] انقلاب به پیروزی نرسید. بحران در مجارستان، در اتریش، در لهستان، در کشورهای بالکان، همیشه وحشتناک بوده و هنوز وحشتناک است. انقلاب نشد یا پیروز نشد، حتی زمانی که ارتش روس بسیار نزدیک بود. و در نهایت، و ثالثاً، استدلال شما علیه خودتان برمی‌گردد، چراکه اگر بحران بی‌برو و برگرد انقلاب را با خود به همراه بیاورد، چرا همین الآن، بهترین تاکتیک، تاکتیک «چپ» پذیرفته نشود؟

مثال‌های آلمان، مجارستان، ایالت بایرن، اتریش، لهستان و کشورهای بالکان به ما می‌آموزد که بحران و فلاکت به تنهایی کافی نیستند. در نقطه اوج دهشتناکترین بحران اقتصادی قرار داریم و با این حال انقلاب در نمی‌رسد؛ پس ضرورتاً عامل دیگری باید در خاستگاه یک انقلاب جای داشته باشد، عاملی که غیبتش موجب عدم تحقق انقلاب یا دست کم شکستش می‌شود. این عامل، عامل معنوی است، روحیه توده‌هاست. این تاکتیک شما رفیق، در اروپای غربی، نه به حد کافی زندگی در وضعیت ذهنی توده‌ها می‌دمد، نه به حد کافی به آن قوام می‌بخشد، بلکه بدون ایجاد هیچ تغییری در آن همانطور که هست ره‌ایش می‌کند. من در طول این نوشته نشان دادم که سرمایه بانکی، تراست‌ها و انحصارات و همین‌طور دولت‌های از نوع اروپای غربی (و آمریکای شمالی) که توسط آنها شکل یافته و به آنها وابسته‌اند، تمام طبقات بورژوازی را، اعم از بزرگ و کوچک در یک بلوک واحد علیه انقلاب جوش می‌دهند. اما این نیرو فقط به متحد کردن جامعه و دولت علیه انقلاب بسنده نمی‌کند. در طول دوره گذشته، در دوره تکامل آرام و مسالمت‌آمیز، سرمایه بانکی خود طبقه کارگر را هم علیه انقلاب تعلیم داده و متحد و متشکل کرده است. چگونه؟ از طریق سندیکاها (چه رسمی و چه آنا‌کو-سندیکالیستی) و در احزاب سوسیال-دموکرات؛ سرمایه با کشاندن کارگران به سمت مبارزه صرف برای بهبود [شرایط] فوری، سندیکاها و احزاب کارگری را به حامیان جامعه و دولت، به نیروهای ضدانقلابی

بدل کرده است. سندیکاها و احزاب کارگری به واسطه سرمایه بزرگ، تکیه‌گاه سرمایه تبدیل شده‌اند. اما چون کارگران، تقریباً اکثریت طبقه کارگر در سندیکاها و در احزاب جمع‌اند و انقلاب بدون مشارکت این کارگران امری ناشدنی است، برای پیروزی انقلاب باید ابتدا کمر این تشکلات را شکست. چطور باید این کار را کرد؟ با متحول ساختن روحیه کارگران؛ و تنها راه متحول ساختن روحیه این است که روحیه اعضا تا جایی که ممکن است آزاد و مستقل شود؛ و این امر ممکن نیست مگر از طریق جایگزین کردن سندیکاها با تشکلات کارخانه و اتحادیه‌های کارگری و استفاده نکردن از پارلماناریسم در احزاب کارگری؛ و این دقیقاً کاری است که تاکتیک شما مانع انجام آن است.

این یک واقعیت بی‌چون‌وچراست که سرمایه‌داری آلمان، فرانسه، ایتالیا ورشکسته است. یا به طور دقیق‌تر، این دولت‌های سرمایه‌داری ورشکسته‌اند. اما خود سرمایه‌داران، سازمان‌های اقتصادی و سیاسی‌شان تاب می‌آورند؛ حتی سودشان، سود سهام و سرمایه‌گذاری‌های جدیدشان به مبالغ هنگفتی می‌رسد. اما این امر صرفاً به لطف افزایش چاپ و گردش پول توسط دولت ممکن است. اگر دولت آلمان، فرانسه، ایتالیا، سقوط کند، سرمایه‌داران هم به نوبه خود سقوط خواهند کرد.

بحران بنابر ضرورتی آهین نزدیک می‌شود؛ اگر قیمت‌ها بالا بروند، اعتصابات اوج می‌گیرند؛ اگر قیمت‌ها پایین بیایند، بر ارتش بیکاران افزوده می‌شود. فلاکت در اروپا افزایش می‌یابد، گرسنگی از راه می‌رسد. علاوه بر این، جهان پر است از فاکتورهای انفجاری جدید. درگیری، انقلاب جدید نزدیک می‌شود. اما نتیجه آن چه خواهد بود؟ [در وضعیت فعلی] سرمایه‌داری همچنان قدرتمند است؛ [یادمان نرود که] کل جهان محدود به کشورهای آلمان، ایتالیا، فرانسه و اروپای شرقی نیست. در اروپای غربی، در آمریکای شمالی، در سرزمین‌های تحت‌الحمایه انگلستان، سرمایه‌داری برای مدتی طولانی هنوز انسجام تمام طبقات علیه پرولتاریا را در دست نگه خواهد داشت. پس نتیجه [ای انقلاب] در ابعادی وسیع به تاکتیک ما و به شکل ما بستگی دارد؛ و تاکتیک شما اشتباه است.

فقط و فقط یک تاکتیک در اروپای غربی معتبر است: تاکتیک «چپ‌ها» که حقیقت را به پرولتاریا می‌گوید و آنها را دچار توهم نمی‌کند. تاکتیکی که، حتی اگر این کار وقت زیادی بگیرد، می‌داند چگونه قوی‌ترین سلاح‌ها را بسازد، نه، بهتر است بگویم تنها سلاح‌های مؤثر را بسازد؛ یعنی تشکلات کارخانه (که در یک کل واحد متحد شده‌اند)، هسته‌هایی که گرچه در ابتدا کوچک و محدود بوده اما محکم و خالص‌اند [یعنی هسته] احزاب کمونیست. تاکتیکی که در ادامه این دو شکل را در سطح مجموعه پرولتاریا گسترش بدهد.

اگر به ناچار باید به این شیوه عمل شود، به این خاطر نیست که ما، ما «چپ‌ها» چنین می‌خواهیم، بلکه از آنجاست که روابط تولیدی، مناسبات طبقاتی چنین ایجاب می‌کند.

در پایان، می‌خواهم حرفم را در چند خط روشن خلاصه کنم، طوری که خود کارگران بتوانند درک جامعی از آن داشته باشند.

اولاً فکر می‌کنم بشود از آنچه گفته‌ام تصویری «روشن» هم از دلایل تاکتیک و هم از الزامات خود این تاکتیک به دست دهد: سرمایه بانکی بر اروپای غربی مسلط است و پرولتاریایی غول‌پیکر را در عمیق‌ترین بردگی مادی و ایدئولوژیک نگه داشته و تمام طبقات بورژوا و خرده‌بورژوا را علیه او متحد کرده است. از اینجا ضرورت دست یافتن به خود-کنشی این توده‌های غول‌پیکر ناشی می‌شود؛ چنین چیزی در دوره انقلاب ممکن نیست جز به لطف تشکلات کارخانه و الغای پارلمانتاریسم.

ثانیاً، می‌خواهم اینجا تا جایی که ممکن است به روشنی در چند جمله، با کنار هم گذاشتن تاکتیک شما و تاکتیک انترناسیونال سوم از یک طرف، و تاکتیک «چپ‌ها» از طرف دیگر، تفاوت موجود میان آنها را برجسته کنم تا در حالت بسیار محتملی که تاکتیک شما به بدترین شکست‌ها انجامید، کارگران روحیه‌شان را از دست ندهند و بدانند که هنوز تاکتیک دیگری وجود دارد:

در نظر انترناسیونال سوم، انقلاب غرب اروپا منطبق با قوانین و با تاکتیک‌های انقلاب روسیه پیش خواهد رفت. در نظر چپ، انقلاب اروپای غربی قوانینی دارد که خاص خودش هستند و از این قوانین تبعیت خواهد کرد.

برای انترناسیونال سوم، انقلاب اروپای غربی می‌تواند از [طریق] سازش و ائتلاف با احزاب خرده‌دهقانی و خرده‌بورژوا حتی با احزاب بورژوازی بزرگ به دست آید. برای چپ، چنین چیزی غیرممکن است.

طبق نظر انترناسیونال سوم، در اروپای غربی، در جریان انقلاب، بین احزاب بورژوا، خرده‌بورژوا و خرده‌دهقانی «شکاف» به وجود خواهد آمد. طبق نظر چپ، احزاب بورژوا و خرده‌بورژوا، تقریباً تا آخر انقلاب یک جبهه واحد شکل خواهند داد.

انترناسیونال سوم قدرت سرمایه اروپای غربی و شمال آمریکا را دست کم می‌گیرد. چپ مبنای تاکتیک خود را عملکرد این قدرت عظیم قرار می‌دهد.

انترناسیونال سوم در سرمایه بزرگ، سرمایه بانکی ابدأ قدرتی نمی‌بیند که توان متحد کردن تمام طبقات بورژوازی را داشته باشد. چپ برعکس، تاکتیکش را در رابطه با این قدرت متحدکننده می‌سازد.

انترناسیونال سوم، چون باور ندارد که پرولتاریا در اروپای غربی تنهاست، رشد معنوی این پرولتاریا را -که هنوز در تمام زمینه‌ها تحت افسون ایدئولوژی بورژوایی زندگی می‌کند- نادیده می‌گیرد و تاکتیک را برمی‌گزیند که می‌گذارد تبعیت برده‌وار از ایده‌های بورژوایی دامه داشته باشد. چپ، تاکتیک را برمی‌گزیند که قبل از هر چیز روحیه پرولتاریا را آزاد سازد.

انترناسیونال سوم، از آنجا که به امر رهایی روحی پرولتاریا توجه خاصی ندارد، و اتحاد تمام احزاب بورژوازی و خرده‌بورژوازی را در نظر نمی‌گیرد و همه تاکتیک خود را معطوف به سازش و سودبردن از «شکاف‌ها» قرار می‌دهد خواهان بقای سندیکاها، قدیمی بوده و در صدد پذیرفتن آنها در انترناسیونال سوم است. چپ، که در وهله اول رهایی ذهنیت روحی پرولتاریا را مد نظر داشته و به اتحاد تشکلات بورژوازی باور داشته [و آن را جدی می‌گیرد]، معتقد است که باید سندیکاها را نابود کرد و نیز معتقد است که پرولتاریا به سلاح‌های بهتری نیاز دارد.

انترناسیونال سوم به همان دلایل اجازه می‌دهد پارلمانتاریسم وجود داشته باشد [و علیه آن مبارزه نمی‌کند]. چپ، به همان دلایلی که گفتیم، پارلمانتاریسم را نابود می‌سازد.

انترناسیونال سوم وضعیت بردگی ایدئولوژیک توده‌ها را، دست نخورده به همان شکلی که در دروه انترناسیونال دوم بود، باقی می‌گذارد. چپ می‌خواهد آن را از سر تا پا تغییر بدهد. او به ریشه شر تیشه می‌زند.

از آنجا که انترناسیونال سوم، باور ندارد که ضرورت نخستین در اروپای غربی، رهایی ذهنی و معنوی پرولتاریاست و علاوه بر آن، باور ندارد که در زمان انقلاب همه تشکلات بورژوازی با هم متحد می‌شوند، به دنبال این است که توده‌ها را همانطور که هستند، یعنی به مثابه یک توده جمع کند؛ یعنی بدون اینکه از خود بپرسد آیا توده‌ها حقیقتاً کمونیست هستند یا نه و بدون اینکه تاکتیکش را به شیوه‌ای سامان دهد که چنین شوند. چپ می‌خواهد در تمام کشورها احزابی شکل دهد که صرفاً مرکب از کمونیست‌ها باشند و در نتیجه تاکتیک خود را بر این مبنا تدوین می‌کند؛ با نمونه گرفتن این احزابی که بدو کوچک هستند، او قصد دارد اکثریت پرولتاریا، به عبارت دیگر توده‌ها، را کمونیست کند.

بنابراین انترناسیونال سوم به توده‌های اروپای غربی به عنوان وسیله نگاه می‌کند. چپ آنها را همچون هدف در نظر می‌گیرد. به خاطر کل این تاکتیک (که کاملاً در روسیه صحیح بود)، انترناسیونال سوم سیاست رهبران را به اجرا در می‌آورد. چپ برعکس، سیاست توده‌ها را به پیش می‌برد.

انترناسیونال سوم با این تاکتیک، نه تنها انقلاب اروپای غربی، بلکه مخصوصاً انقلاب روسیه را به شکست منتهی می‌کند. چپ، برعکس، به یمن تاکتیکش پرولتاریای جهانی را تا پیروزی می‌برد.

در آخر، برای اینکه کارگران درکی روشن و از تاکتیک‌های ما داشته باشند، حرف‌هایم را در شکل چند تز کوتاه و روشن برای کارگران خلاصه می‌کنم. قطعاً باید آنها را در پرتو آنچه بالاتر گفته شد مطالعه کرد.

۱. تاکتیک انقلاب اروپای غربی باید مطلقاً از تاکتیک انقلاب روسیه متفاوت باشد.

۲. زیرا اینجا پرولتاریا تنهاست.

۳. اینجا پرولتاریا باید به تنهایی، علیه تمام طبقات دیگر، انقلاب کند.

۴. بنابراین به نسبت روسیه، اهمیت توده‌های پرولتر بیشتر و اهمیت رهبران کمتر است.

۵. بنابراین پرولتاریا اینجا باید بهترین سلاح‌ها را برای انقلاب در اختیار داشته باشد.

۶. باید سندیکاها را به عنوان سلاح‌هایی ناکارآمد از میان برد یا به تشکلات کارخانه که به شکل کنفدراسیون با هم متحد هستند، تبدیل‌شان کرد.

۷. از آنجا که پرولتاریا باید به تنهایی و بدون کمک [سایر طبقات] انقلاب کند، باید به سطح بالایی از رشد ذهنی و معنوی ارتقاء یابد. برای همین بهتر است به وقت انقلاب پارلمانتاریسم کنار گذاشته شده باشد.

با دروردهای برادرانه

هرمان گورتر

یادداشت‌ها و توضیحات مترجم:

[۱] این جزوه در فارسی به «بیماری کودکی چپ‌روی در کمونیسم» شناخته می‌شود، اما عنوان آن به آلمانی Der Radikalismus, eine Kinderkrankheit des Kommunismus (رادیکالیسم: بیماری کودکی در کمونیسم) است، گرچه در ترجمه فرانسوی معادل gauchisme برای واژه روسی ЛЕВИЗНА به کار گرفته شده، اما برای وفادار ماندن به متن اصلی واژه رادیکالیسم را ترجیح دادیم.

[۲] نبرد ورشو که به معجزه در ویستولا هم شهرت دارد، درگیری نظامی میان ارتش لهستان و ارتش سرخ شوروی در نزدیکی شهر ورشو است که در فاصله روزهای ۱۲ تا ۲۵ اوت سال ۱۹۲۰ انجام شد و در نهایت منجر به پیروزی قاطع نیروهای لهستانی شد. شکست ارتش سرخ در این نبرد ضربه سختی برای جمهوری فدراتیو شوروی محسوب می‌شد؛ چرا که به عقیدهٔ لنین پیروزی در این نبرد راه را برای گستراندن انقلاب بولشویکی در سرتاسر اروپا مهیا می‌کرد.

[۳] KAP حزب کمونیست کارگری آلمان، به آلمانی: Kommunistische Arbeiterpartei Deutschlands: بعد از اینکه حزب سوسیال-دموکرات آلمان مخالفین جنگ را در سال ۱۹۱۷ از حزب اخراج می‌کند، مخالفین که گروهی ناهمگن بودند در حزب سوسیالیست مستقل آلمان USPD جمع می‌شوند. بعد از انقلاب اکتبر، نمایندهٔ دائمی جمهوری شوروی در آلمان، کارل رادک، از اسپارتاکیست‌ها می‌خواهد که USPD را ترک کنند، بنابراین در ۳۰ دسامبر ۱۹۱۸ لیگ اسپارتاکوس حزب کمونیست آلمان را بر اساس مواضع بولشویک‌ها تأسیس می‌کند.

اما این حزب واقعاً محصول وحدت سه گروه مختلف است: لیگ اسپارتاکوس، کمونیست‌های انترناسیونال آلمان IKD و گروه هامبورگ به رهبری ولفهایم و لفنبرگ. حزب کمونیست که مجری خط به خط دستورات بولشویک‌ها بود، ایده‌ها و فعالیت‌های ضد انتخاباتی و ضد سندیکایی کمونیست‌های چپ را برنتافت و در اکتبر سال ۱۹۱۹ همگی آنها را اخراج کرد. این برخورد حزب صف مخالفین را آشفته کرد، اما آنها خود را به‌طور موقتی در حزب کمونیست مخالفان آلمان KPD-O سازمان دادند و در نهایت در اوایل آوریل سال ۱۹۲۰ حزب خاص خود یعنی KAPD را با پنجاه هزار عضو تأسیس کردند.

در واقع نقش حزب کمونیست به ویژه در برخورد با کودتای کاپ عامل تسریع‌کنندهٔ جدایی کمونیست‌های چپ از آن شد. در ماه مه KAPD به عنوان یک حزب مارکسیست، برنامه خود را که مبتنی است بر نفی صریح شرکت در پارلمان و ایجاد

شوراها به عنوان تنها راه رسیدن به انقلاب منتشر می‌کند. «بیماری کودکی چپ‌روی» لنین که در بیست آوریل نوشته و در هشت ژوئن ۱۹۲۰ منتشر شد، در واقع واکنشی بود که مسکو به برنامه حزب جدیدالتأسیس از خود نشان داد. گوتر در ژوئیه همان سال جوابیه‌ای به لنین و کمیته اجرایی انترناسیونال می‌نویسد. KAPD علی‌رغم این پلمیک بالنسبه شدید و اختلافات نظری عمیق با لنین و کمیته انترناسیونال در انترناسیونال سوم شرکت جست.

دومین کنگره انترناسیونال در ژوئیه-اوت ۱۹۲۰ برگزار می‌شود و رهبری روس با اینکه کلاً دست رد به سینه چپ‌ها نمی‌زند، تلاش می‌کند آنها را در حاشیه نگه دارد. رهبری KAPD دو نماینده برای شرکت در کنگره می‌فرستد، اما بعد از رسیدن آنها به مسکو ارتباطش با آنها قطع می‌شود و بنابراین تصمیم می‌گیرد که دو نماینده دیگر به مسکو بفرستد. این دو نماینده جدید که یکی از آنها اتو روله Otto Rühle است، که در واقع اقلیت فدرالیست ضد-مرکزگرا را KAPD نمایندگی می‌کرد. او به خاطر گرایش ضد مرکزگرایی به طور ضمنی مخالف وجود یک انترناسیونال هم بود. آنها بدون مشورت با KAPD تصمیم می‌گیرند که به آلمان بازگردند و در کنگره شرکت نکنند با این استدلال که «دیکتاتوری حزب بولشویک سنگ بنای ظهور یک بورژوازی جدید شورایی است.» روله در واقع با شم نبوغ‌آسای خود، در بدو ورود به روسیه، فساد آتی حزب بولشویک را پیشگویی کرده بود. به هر حال او به همراه نماینده دیگر به خاطر امتناع از شرکت در جلسات کنگره انترناسیونال، پس از بازگشت از روسیه، از حزب مطبوع خود اخراج می‌شوند.

در نوامبر همان سال، گورتر به همراه چند تن دیگر رهسپار روسیه می‌شود تا به «افتضاحی» که روله گویا مسبب آن بوده سر و سامان دهد. او پس از بازگشت از روسیه می‌نویسد: «حیرت‌زده شدم که دیدم لنین فقط روسیه را در نظر می‌گرفت و باقی کشورها را صرفاً از نگاه روسیه می‌سنجید. چند وقت پیش به نظرم بدیهی بود که لنین رهبر انقلاب جهانی باشد. اما اکنون به این رسیده‌ام که او واشتنگتن روسیه است.»

بولشویک‌ها از چپ‌ها می‌خواهند که به درون KPD بازگردند. چپ‌ها از این کار سر باز می‌زنند و در نتیجه بعد از جدل‌های طولانی و طاقت‌فرسا، انترناسیونال KAPD را صرفاً به عنوان عضو هوادار و بدون حق رأی می‌پذیرد و به آنها اجازه می‌دهد که یک نماینده دائمی در مسکو داشته باشند.

برقراری روابط سیاسی روسیه با دولت آلمان و انعقاد قرارداد با کمال پاشا که قاتل کمونیست‌های ترک شد (بدون هیچ واکنشی از جانب مسکو)، و حتی سرکوب کرنشتات، واکنشی از جانب KAPD برنیانگیخت. اما چپ در برابر تصویب برنامه اقتصادی «نپ»، بالاخره دست به اعتراض زد. گورتر نوشت: «دیگر نمی‌توان تردید داشت که در روسیه دیکتاتوری طبقه کارگر وجود ندارد، آنچه وجود دارد دیکتاتوری حزب است.» با وجود این چپ‌ها باز در سومین کنگره انترناسیونال که از ژوئن تا اوت ۱۹۲۱ در مسکو برگزار می‌شد، شرکت کردند. جریان حاکم بر کنگره با چپ‌ها برخورد خصمانه‌ای داشتند؛ در آنجا پنج نماینده

KAPD منزوی شده و هدف هر نوع حمله‌ای قرار می‌گیرند؛ وقت صحبت آنها صرفاً به ده دقیقه محدود می‌شود که در طول این ده دقیقه هم طعنه و تمسخر دیگران قطع نمی‌شود! در نهایت انترناسیونال از زبان زینویف می‌گوید که انترناسیونال نمی‌تواند وجود دو حزب کمونیست را در یک کشور تحمل کند و به آنها هشدار می‌دهد که یا در عرض سه ماه به VKPD حزبی که از اتحاد KPD و USPD (به وجود آمده) می‌پیوندید یا صاف و ساده اخراج می‌شوید. رهبران چپ آلمان اخراج را برگزیدند و در ۳۱ ژوئیه گسست خود را از انترناسیونال سوم اعلام کردند، در عین حال وعده دادند که به زودی انترناسیونال چهارم یعنی انترناسیونال کمونیست کارگری (KAI) را ایجاد خواهند کرد. بعد از جدایی کامل از انترناسیونال سوم، تعداد اعضای KAPD از چهل هزار به پنج هزار نفر ریزش کرد: عده‌ای KAPD را به قصد پیوستن به حزب پرو-روس (VKPD) که از سال ۱۹۲۲ به KPD تغییر نام داد) ترک کردند و عده‌ای هم به سازمان اتو روله AAU-E پیوستند. واقعیت این است که بعد از صرف تلاش و انرژی زیاد این ایده پا نگرفت و جز گروه معدودی از کمونیست‌های چپ به KAI ملحق نشدند.

[۴] منظور گورتر در اینجا بخشی از کمونیست‌های انگلستان موسوم به «کمونیست‌های چپ» است که از پیوستن به جبهه متحد با چپ بورژوازی انگلستان و شرکت در پارلمان بورژایی سرباز زدند و بدین ترتیب مورد شماتت لنین واقع شدند. فصل ۹ «بیماری کودکی کمونیسم» لنین به این گروه و شخص برجسته آن، سیلویا پانکهورست اختصاص دارد.

[۵] British Socialist Party (BSP) حزب سوسیالیست بریتانیا، سازمانی مارکسیستی بود در سال ۱۹۱۱ در شهر منچستر تأسیس شد.

[۶] Karl Berngardovich Radek (1885 – 1939): کارل رادک در اوکراین امروزی در خانواده‌ای یهودی متولد شد. در شانزده سالگی عضو حزب سوسیال-دموکراسی امپراتوری لهستان لیتوانی SDKPiL می‌شود که چند سال قبل (۱۸۹۹) توسط لوکزامبورگ تأسیس شده بود. در سال ۱۹۰۵ در حوادث ورشو شرکت می‌کند. SDKPiL به دو بخش تقسیم می‌شود و رادک و لوکزامبورگ رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند. در ورشو روزنامه Czerwony Sztandar را اداره می‌کند. بعد از دستگیری و فرارش در ۱۹۰۷ به آلمان می‌گریزد. ابتدا در لاپیزیش و سپس در ۱۹۱۱ در برمن آلمان مستقر شده و به عضویت حزب سوسیال-دموکراسی آلمان در می‌آید. در ۱۹۱۰ رهبری SDKPiL او را به دزدیدن یک پالتو و مقداری پول از رفقای هم‌حزبی‌اش متهم می‌کند. رزا لوکزامبورگ که در این ماجرا از حمایت حزب SPD برخوردار است، موفق می‌شود او را در ۱۹۱۳ از حزب اخراج کند. اما پانه‌کوک و همچنین لنین از رادک که اکنون یکی از فعال‌ترین افراد شهر برمن است، حمایت می‌کنند. در نتیجه رابطه جریان لوکزامبورگ و جریان برمن تحت تأثیر این ماجرا مخدوش شده و این مسأله روی همکاری‌شان در مورد جنگ جهانی اثر منفی می‌گذارد. در ۱۹۱۵ رادک آلمان را به مقصد سوئیس ترک و به همراه بولشویک‌ها در کنفرانس زیمروالد شرکت می‌کند. او بیش از پانه‌کوک خواستار ایجاد فراکسیون مخالفین در حزب سوسیال-دموکرات آلمان است. لنین تحلیل خود

در مورد امپریالیسم را وامدار نوشته رادک «امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه‌داری» و نیز نظرات پانه‌کوک است. رادک تا سال‌ها رابطه‌ای حسنه با چپ رادیکال و مخصوصاً با پانه‌کوک دارد. در سال ۱۹۰۹ بعد از اخراج «تربیبونیست‌ها» از حزب سوسیال-دموکرات هلند این رادک است که آنها را با بولشویک‌ها در تماس قرار می‌دهد. اما این رابطه تا ۱۹۱۹ بیشتر طول نمی‌کشد؛ در ماجرای جدایی چپ‌ها از حزب کمونیست آلمان KPD رادک به صورت نظری از لوی، رهبر حزب کمونیست دفاع می‌کند و بنابراین مورد حمله پانه‌کوک قرار می‌گیرد. از نظر پانه‌کوک، این تئوری رادک که «یک اقلیت انقلابی می‌تواند قدرت سیاسی را تسخیر کرده و آن را حفظ کند» غیرمارکسیستی بوده و صرفاً دیکتاتوری مرکزگرای لوی را توجیه می‌کند. رادک تا به آخر در حزب بولشویک می‌ماند و در جریان دومین پروسه مسکو در سال ۱۹۳۷ جز هفده نفری است که محاکمه می‌شوند. به یمن مهارتش در «انتقاد از خود» از مرگ نجات می‌یابد و به ده سال زندان محکوم می‌شود، اما بعد از دو سال در زندان به طرز مشکوکی به قتل می‌رسد.

[۷] Sylvia Pankhurst (1882-1960) : سیلوپا پانکهورست فرزند فمینیست معروف انگلیسی، امیلین پانکهورست

است. خود او نیز یکی از رهبران حق رأی زنان در بریتانیاست و به همراه مادر و خواهرش کریستابل در سال ۱۹۰۳ سازمان اتحاد اجتماعی سیاسی زنان WSPU را ایجاد می‌کند. به خاطر اعتقاداتش هرگز تن به ازدواج نمی‌دهد. حتی بعد از اینکه در سال ۱۹۲۷ صاحب فرزند پسری می‌شود، از ازدواج با پدر کودک که یک آنارشیست ایتالیایی بود سرباز می‌زند و به همین خاطر مادر و پدرش با او قطع رابطه می‌کنند. به همراه خواهرش آدلا جذب جریان کمونیسم چپ می‌شود.

لنین در ۱۹۱۹ در نامه‌ای که در پاسخ به نامه پانکهورست می‌نویسد، ضمن تحسین روحیه پارلمان‌ستیز چپ‌ها، خاطر نشان می‌کند که مسئله پارلمان‌تاریسم و عدم شرکت چپ‌ها در انتخابات مسئله‌ای فرعی و قابل‌اغماض است و نباید اتحاد نیروهای چپ فدای این اختلاف نظر جزئی شود؛ اما در فصل نهم جزوه بیماری کودکی چپ‌روی، ضدیت با پارلمان و عدم تمایل سیلوپا پانکهورست و گروهش به پیوستن به احزاب لیبرالی را به باد انتقاد می‌گیرد. سیلوپا پانکهورست در کنفرانس کمونیست‌های چپ که در فوریه سال ۱۹۲۰ برگزار می‌شود، به همراه لویی فرینا Louis C. Fraina (1892- 1953)، در مقام یکی از سرسخت‌ترین مخالفان شرکت در پارلمان و سازش با احزاب چپ بورژوازی ظاهر می‌شود. او در سال ۱۹۲۱ به انترناسیونال سوم می‌پیوندد، اما به خاطر گردن ننهادهن به دستورات انترناسیونال و پافشاری بر مواضع ضدپارلمانی و ضد سندیکایی‌اش در همان سال از انترناسیونال اخراج می‌شود. در دهه سی در جنبش ضد استعماری هند شرکت فعال دارد و در سال ۱۹۳۵ کارزاری علیه اشغال ایتوپی توسط ایتالیا به راه می‌اندازد. بارها به خاطر فعالیت علیه دولت بازداشت و زندانی شده و عاقبت در ایتوپی درمی‌گذرد.

[۸] Fritz Wolffheim (1888-1942) و Heinrich Laufenberg (1872-1932) : لفنبرگ در سال ۱۹۰۰

به عضویت حزب سوسیال-دموکرات آلمان درآمد و سپس به حزب کمونیست آلمان KPD پیوست. او و ولفهایم به همراه اتو

روله از جمله افرادی بودند که در جدا شدن مخالفان از حزب کمونیست و ایجاد حزب کمونیست کارگری آلمان KAPD تعجیل داشتند. ولفهایم و لفنبرگ که ابتدا به جریان آنارکو-سندیکالیسم تمایل نشان می‌دادند از سال ۱۹۱۹ به تبلیغ و ترویج ایده‌های ناسیونال-بولشویک پرداختند. این جریان قائل به نوعی وحدت ملی میان «شوراهای مؤسسات تولیدی و عناصر ائتلاف ملی» بود؛ چراکه «شوراها عناصر پایه‌ای، سلول اصلی سوسیالیسم هستند» و «ایده ملی دیگر وسیله‌ای قوی در دست بورژواها علیه پرولتاریا نیست، بلکه علیه خود او چرخیده است، دیالکتیک عظیم تاریخ از ایده ملی وسیله‌ای قوی در خدمت پرولتاریا علیه بورژوازی ساخته است». این ناسیونالیسم طبعاً با روح انترناسیونالیستی KAPD سازگار نبود و به همین خاطر در ۴ اوت ۱۹۲۰ رأی به اخراج این گروه داده شد. نازی‌ها ولفهایم را به اردوگاه‌های کار اجباری فرستادند و او در همانجا در سال ۱۹۴۲ جان سپرد.

[۹] اتحاد عمومی کارگران آلمان Allgemeine Arbeiter-Union Deutschlands : بعد از شرکت سندیکاها

در سرکوب خونین انقلابیون در جریان انقلاب ناتمام آلمان در ژانویه ۱۹۱۹، سیاست کارگران انقلابی از «بازپسگیری سندیکاها قدیمی» به «نابودسازی» آنها تغییر کرد. در فوریه سال ۱۹۲۰ AAU که مجموعه‌ای از هسته‌های انقلابی کارخانه‌ها بود، تقریباً همزمان با شکلگیری KAPD اعلام موجودیت کرد. AAU که با سندیکالیسم و پارلمانتاریسم مرزبندی قاطع داشت در پیوند تنگاتنگ با KAPD بود. یک سال بعد، تعداد اعضایش به دویست هزار نفر رسید؛ اما خیلی زود با نقد گروهی از مبارزین چپ مواجه شد. در واقع نقد این گروه حول رابطه‌ای متمرکز می‌شد که می‌بایست میان KAPD و AAU برقرار باشد؛ آنها در پس این رابطه همان رابطه حزب-سندیکا را می‌دیدند و با نفوذ KAPD روی AAU و نیز سیاست «سانترالیسم-دموکراتیک» که بر مبنای آن، حزب تصمیماتش را به AAU اعمال می‌کرد، مخالف بودند؛ در نتیجه تحت تأثیر اتو روله Otto Rühle که از رادیکال‌ترین مبارزین ضدحزبی بود، در دسامبر ۱۹۲۰ از AAU انشعاب و در سال ۱۹۲۱ «اتحاد عمومی کارگران-سازمان یکپارچه» (AAU-E) را ایجاد کردند. به همین ترتیب، سیاست KAPD در قبال AAU نقد دیگری را برانگیخت که این بار منجر به جدا شدن بخش دیگری از کمونیست‌های چپ از KAPD شد. این گروه کوچک در سال ۱۹۲۷، «گروه کمونیست‌های انترناسیونال» (GIC) را به وجود آوردند که پایه‌ای شد برای کمونیسم شورایی. در ابتدا، تعداد اعضای AAU-E از تعداد اعضای AAU بیشتر شد، اما در سال ۱۹۳۱ زمانی که این دو سازمان قصد داشتند به یکدیگر بپیوندند، تعداد اعضایشان به ترتیب بیش از ۵۷ و ۳۴۳ نفر نبود.

[۱۰] Rank and file movement عبارت عامی است که برای مشخص کردن گروه‌های مبارز غیررسمی چپ در

بین سندیکالیست‌های بریتانیایی استفاده می‌شود. گروه‌هایی که عموماً با روابط سلسله‌مراتبی سندیکاها سرناسازگاری داشتند و اغلب به اخراج از سندیکاها تهدید می‌شدند.

[۱۱] کارگران صنعتی جهان Industrial Workers of the World : یک سندیکای بین‌المللی است. در ژوئن

سال ۱۹۰۵ در ایالات متحده آمریکا دویست نماینده سوسیالیست، آنارشویست، آنارکوسندیکالیست، در مخالفت با فدراسیون کار آمریکا که از سال ۱۸۸۶ تا به آن روز اصلی‌ترین سندیکای کل ایالات متحده آمریکا محسوب می‌شد، در شیکاگو جمع شدند و IWW را پایه‌ریزی کردند. مقرّ کنونی IWW در همین شهر است. در دوران اوج خود در سال ۱۹۲۳ تعداد اعضای این سندیکا به بیش از صد هزار نفر می‌رسید، اما از سال ۱۹۲۴ به علت سرکوب‌های مداوم حکومت، از تعداد اعضای آن به طرز چشمگیری کاسته شد و در سال ۱۹۳۰ فقط نزدیک به ده هزار نفر عضو داشت. امروز تنها ۲۰۰۰ نفر عضو این سندیکا هستند. اکثر قریب به اتفاق اعضای سندیکا علیه شرکت آمریکا در جنگ جهانی اول بودند، روزنامه این سندیکا، «کارگر صنعتی» پیش از ورود آمریکا به جنگ می‌نویسد: «سرمایه‌داران آمریکا، ما علیه شما می‌جنگیم، نه برای شما! هیچ قدرتی در سراسر جهان وجود ندارد که بتواند طبقه کارگر را خلاف میل و اراده‌اش مجبور به جنگ کند». حکومت از ضدیت IWW با جنگ برای تخریب آن استفاده فراوان کرد. در ۱۹۱۷ صد و شصت و پنج تن از رهبران آن به اتهام ایجاد ممانعت برای نام‌نویسی برای جنگ و تشویق به فرار از جنگ و نیز مرعوب کردن کارگرانی که مشکوک به جاسوسی بودند، دستگیر شدند و صد و یک نفر از آنها به حبس‌های طولانی مدّت حتی تا بیست سال محکوم شدند. IWW برخلاف سندیکاهای دیگر به خاطر انقلابی بودنش و اینکه متشکل از کارگران مدرن و نه کارگران پیشه‌ور است، در ابتدا مورد حمایت چپ رادیکال از جمله پانه‌کوک بود اما بعدها چپ از سندیکالیسم-انقلابی نیز فاصله گرفت. انترناسیونال کمونیست در ابتدای کارش عناصر سندیکاهای انقلابی مانند IWW را در صف خود پذیرفت اما به خاطر ضدیت این عناصر با کنش سیاسی و در نتیجه حزب سیاسی پرولتاریا از انترناسیونال اخراج شدند. بعدها گروهی از کمونیست‌های چپ که بعد از اوج‌گیری نازیسم به آمریکا رفته بودند فعالیت خود را در IWW پی‌گرفتند؛ پل ماتیک از جمله افرادی بود که تلاش داشت که ایده‌های کمونیسم شورایی را در IWW رواج دهد.

[۱۲] در دومین کنگره انترناسیونال سوم که در ژوئیه ۱۹۲۰ برگزار شد، ۲۱ شرط برای پذیرش عضویت احزاب به انترناسیونال گذاشته می‌شود که به آن «شروط مسکو» نیز می‌گویند. این بیست و یک شرط مخصوصاً برای مرزبندی با احزاب سانتریست و رفرمیست عضو انترناسیونال دوم و تعیین تکلیف با برخی احزابی تصویب شد (سانتریست یا کمونیست) که با فروپاشی انترناسیونال دوم وضعیت نامعلومی پیدا کرده بودند و همین‌طور جهت تصفیه احزاب کمونیست از عناصر آشکارا رفرمیست‌شان؛ اما خیلی زود کمونیست‌های چپ آن را به مثابه سلاحی ارزیابی کردند که در خدمت بولشویکی کردن احزاب کمونیست و سوسیالیست است. بنابر این تعبیر، هدف این کار به تبعیت درآوردن همه احزاب کمونیست از سیاست اقتدارگرایانه بولشویک‌ها بود، امری که برای چپ‌ها غیرقابل پذیرش بود و نقطه آغازی برای گسست از انترناسیونال شد.

این بیست و یک شرط از این قرارند:

۱. تبلیغ و تهییج روزمره [حزب] باید خصلتی واقعاً کمونیستی داشته و مطابق برنامه و تصمیمات انترناسیونال سوم باشند. تمام نشریات حزب باید توسط کمونیست‌های مطمئن نوشته شود که وفاداری‌شان را به آرمان پرولتاریا ثابت کرده‌اند. نباید از دیکتاتوری پرولتاریا مثل یک فرمول از برنده و رایج حرف زد؛ تبلیغ باید به گونه‌ای صورت پذیرد که ضرورت آن برای هر مرد و زن کارگری، برای هر سربازی، برای هر دهقانی آشکار باشد و حتی از امور مربوط به زندگی روزمره تراوش کند، که به نحوی نظام‌مند توسط نشریات ما درج می‌شوند. مطبوعات دوره‌ای یا دیگر نشریات و تمام خدمات انتشاراتی باید تماماً تحت کنترل کمیته مرکزی حزب باشد، چه حزب قانونی باشد و چه غیرقانونی. قابل‌پذیرش نیست که ارگان‌های تبلیغاتی از استقلال [شان] سوءاستفاده کرده و سیاستی نامنطبق بر سیاست حزب را پیش ببرند. در ستون‌های مطبوعات، در جلسات عمومی، در سندیکاها، در تعاونی‌ها، هر جایی که هواداران انترناسیونال سوم به آن دسترسی دارند، باید بی‌رحمانه و به طور سیستماتیک نه تنها بورژوازی بلکه همچنین همدستانش، رفرمیست‌ها با هر گرایشی را افشا کنند.

۲. هر سازمانی که مایل به پیوستن به انترناسیونال کمونیست است باید دائماً و به طور نظام‌مند رفرمیست‌ها و «سانتریست‌ها» را از پست‌های مسئول، هر چقدر هم که مسئولیت‌شان در جنبش کارگری (تشکلات احزاب، تحریریه‌ها، سندیکاها، فراکسیون‌های پارلمانی، تعاونی‌ها، شهرداری‌ها) کوچک باشد کنار بزند و آنها را با کمونیست‌های امتحان پس داده جایگزین کند. بدون اینکه، مخصوصاً در ابتدا، از جایگزین کردن مبارزین مجرب با کارگران برجسته و ممتاز هراسی داشته باشد.

۳. در تقریباً تمام کشورهای اروپایی و آمریکایی، مبارزه طبقاتی وارد دوران جنگ داخلی می‌شود. کمونیست‌ها نمی‌توانند در این شرایط به قانون‌مداری بورژوازی اعتماد کنند. بر آنها واجب است که در همه جا، به موازات سازمان‌های قانونی، یک ارگان‌سیسم مخفی ایجاد کنند که در لحظه تعیین‌کننده تکلیف خود را نسبت به انقلاب به انجام برساند. در تمام کشورهایی که در آنها در پی حکومت نظامی یا قانون شرایط استثنایی، کمونیست‌ها امکان گسترش قانونی همه کنش‌هایشان را ندارند، ادغام فعالیت قانونی و فعالیت غیرقانونی بی‌تردید ضروری است.

۴. وظیفه گسترش ایده‌های کمونیستی ضرورت مطلق به پیشبردن یک تبلیغ و تهییج نظام‌مند و پیگیر را در میان مردم ایجاد می‌کند. جایی که تبلیغ مستقیم در پی قوانین وضعیت استثنایی دشوار شده، باید به صورت غیرقانونی تبلیغ کرد؛ امتناع از این کار خیانت نسبت به وظیفه انقلابی است و در نتیجه ناهمخوان با عضویت در انترناسیونال سوم است.

۵. دست‌زدن به یک فعالیت تهییجی عقلانی و نظام‌مند در روستاها امری ضروری است. طبقه کارگر نمی‌تواند پیروز شود اگر حداقل از حمایت بخشی از زحمتکشان روستا (فقیرترین کارگران کشاورز و دهقان روزمزد) برخوردار نباشد و اگر حداقل بخشی از روستایان عقب‌مانده را توسط سیاستش خنثی نکرده باشد. فعالیت کمونیستی در روستاها در این برهه از زمان، اهمیتی مرکزی

دارد. این کار می‌بایست عمدتاً توسط کارگران کمونیستی انجام گیرد که در ارتباط با روستا قرار دارند. سرباز زدن از انجام این کار یا سپردنش به نیمه-رفرمیست‌های مردم، کناره گرفتن از انقلاب پرولتری است.

۶. هر حزبی که خواهان پیوستن به انترناسیونال سوم است، همانقدر وظیفه دارد سوسیال-میهن‌پرستی آشکار را افشا کند، که سوسیال-صلح‌طلبی ریاکار و متقلب را؛ باید به کارگران به طور نظام‌مند نشان داده شود که بدون سرنگونی انقلابی سرمایه‌داری، هیچ نوع دادگاه داوری بین‌المللی، هیچ مذاکره‌ای در مورد کاهش تسلیحات، هیچ نوع سازماندهی دوباره و «دموکراتیک» جامعه ملل نمی‌تواند بشریت را از جنگ‌های امپریالیستی محفوظ نگاه دارد.

۷. احزابی که مایل‌اند که به انترناسیونال کمونیستی بپیوندند وظیفه دارند که ضرورت گسست کامل و قطعی با رفرمیسم و سیاست بینابینی را به رسمیت بشناسند و باید این گسست را میان اعضای سازمان‌ها تجویز کنند. کنش کمونیستی قاطع فقط به این قیمت ممکن می‌شود.

انترناسیونال کمونیستی به نحوی قاطعانه و بدون بحث و گفتگو این گسست را که باید در کمترین زمان ممکن اجرایی شود، می‌طلبد. انترناسیونال کمونیستی نمی‌تواند بپذیرد که رفرمیست‌های آشکار، مثل توراتی، کائوتسکی، هیلفردینگ، لنگه، مک‌دونالد، مدیگیلانی و سایرین این حق را داشته باشند که خود را به عنوان اعضای انترناسیونال سوم در نظر گیرند و در آن نماینده داشته باشند. چنین وضعی انترناسیونال سوم را بطور غیرقابل‌تحملی به انترناسیونال دوم شبیه می‌کند.

۸. در مورد مسأله مستعمرات و ملل سرکوب‌شده، احزاب کشورهایی که بورژوازی‌شان مستعمراتی دارد یا ملل دیگر را سرکوب می‌کند، باید مخصوصاً خطی روشن و شفاف داشته باشند. هر حزبی که به انترناسیونال سوم متعلق است وظیفه دارد بی‌رحمانه نیروی‌های امپریالیستی «اش» را در مستعمرات افشا کرده و از هر جنش‌هایی خواهانه‌ای در مستعمرات نه تنها در کلام که در عمل حمایت کند؛ همچنین و باید خواستار اخراج امپریالیست‌های متروپل از مستعمرات باشد، باید قلب کارگران کشور [متبوعش] را از احساس بردارانه واقعی نسبت به خیل زحمتکش‌شان مناطق مستعمره و ملت‌های سرکوب‌شده مملوء کند و باید در میان سپاهیان مرکز به یک فعالیت تهییجی مداوم علیه هرگونه سرکوب مردمان استعمارشده دست بزند.

۹. هر حزبی که خواهان عضویت در انترناسیونال کمونیستی است باید یک تبلیغ با پشتکار و نظام‌مند در بطن سندیکاها و تعاونی‌ها و دیگر سازمان‌های توده‌ای کارگری داشته باشد. باید هسته‌های کمونیستی‌ای تشکیل شوند که از کار پیگیر و مستمر و مداومشان سندیکاها به کمونیسم بگرایند. وظیفه آنها افشا کردن بی‌وقفه خیانت سوسیال-میهن‌پرست‌ها و تردیدهای «میانه» خواهد بود. این هسته‌های کمونیستی باید تماماً مطیع مجموعه حزب باشند.

۱۰. هر حزبی که به انترناسیونال کمونیستی متعلق است وظیفه دارد با انرژی و پیگیرانه با «انترناسیونال» سندیکاهای زردی که در آمستردام تأسیس شده‌اند مبارزه کند. احزاب عضو انترناسیونال وظیفه دارند با پیگیری در بطن سندیکاها کارگری ایده

ضرورت گسست با انترناسیونال زرد آمستردام را رواج دهند. حزب باید در عوض و با تمام قوا به دنبال اتحاد بین‌المللی سندیکاهای سرخ باشد که عضو انترناسیونال کمونیستی هستند.

۱۱. احزابی که خواهان عضویت در انترناسیونال کمونیستی هستند وظیفه دارند ترکیب هیئت‌های پارلمانی‌شان را بررسی کرده و عناصر مردد را حذف کنند؛ این احزاب باید نه در حرف که در عمل مطیع کمیته مرکزی حزب بوده و از تمام نمایندگان کمونیست بخواهند که همه فعالیت‌هایشان را پیرو منافع واقعی تبلیغ انقلابی و آژیتاسیون کنند.

۱۲. احزاب عضو انترناسیونال کمونیست باید بر مبنای سانترالیسم دموکراتیک ساخته شوند. در زمان فعلی جنگ داخلی حاد، حزب کمونیست نمی‌تواند نقش خود را ایفا کند مگر اینکه به بهترین نحو متمرکز باشد و مگر اینکه انضباطی آهنین مقرون به انضباط نظامی در آن پذیرفته شده باشد؛ مگر اینکه ارگان‌سیسم مرکزی آن از قدرتی همه‌جانبه بهره‌مند باشد؛ اقتداری بی‌چون‌وچرا و لامنازع اعمال کرده و از اعتماد یکپارچه مبارزین برخوردار باشد.

۱۳. احزاب کمونیست کشورهایی که در آنها کمونیست‌ها به طور قانونی مبارزه می‌کنند، به منظور حذف عناصر ذی‌نفع و خرده‌بورژواها، باید دست به تصفیه دوره‌ای سازمان‌شان بزنند.

۱۴. احزابی که خواهان عضویت در انترناسیونال کمونیست هستند وظیفه دارند که به نحوی بی‌قید و شرط از تمام جماهیر شوروری در مبارزه‌شان با ضدانقلاب حمایت کنند. آنها وظیفه دارند به طور خستگی‌ناپذیری تجویزکننده امتناع کارگران حمل و نقل از فرستادن تسلیحات و تجهیزات برای دشمنان جماهیر شوروی باشند؛ همین‌طور موظفند به طور قانونی یا غیرقانونی تبلیغ در میان سپاهیان فرستاده شده علیه جماهیر شوروی را تعقیب کنند.

۱۵. احزابی که تا به امروز برنامه‌های قدیمی سوسیال-دموکراتیک را نگه داشته‌اند وظیفه دارند که بدون تعلل در آنها تجدیدنظر کرده و یک برنامه کمونیستی مناسب با شرایط خاص هر کشور و همخوان با بینش انترناسیونال کمونیستی تدوین کنند. قاعده این است که برنامه‌های احزاب مرتبط به انترناسیونال کمونیست توسط کنگره انترناسیونال یا توسط کمیته اجرایی تأیید شود. در صورتی که کمیته اجرایی یک حزب را تأیید نکرد، حزب حق دارد که به کنگره انترناسیونال کمونیست رجوع کند.

۱۶. تمام تصمیمات کنگره‌های انترناسیونال کمونیست و همچنین تصمیمات کمیته اجرایی، برای تمام احزاب مرتبط به انترناسیونال کمونیست لازم الاجرا هستند. انترناسیونال کمونیست و کمیته اجرایی آن، از آنجاکه در شرایط حاد جنگ داخلی فعالیت می‌کنند باید به وجود شرایط بسیار متفاوت مبارزه در کشورهای مختلف آگاه بوده و فقط در مواردی دست به صدور قطع‌نامه‌های عام و لازم‌الاجرا بزنند که چنین مسائلی ممکن هستند.

۱۷. مطابق با تمام آنچه گفته شده، تمام احزاب عضو انترناسیونال کمونیست باید نامشان را تغییر دهند. هر حزبی که مایل است به عضویت انترناسیونال کمونیستی درآید باید خود را اینگونه بنامد: حزب کمونیست... (بخش انترناسیونال کمونیستی سوم). این

مسأله نامگذاری یک مسأله صوری ساده نیست، بلکه اهمیت سیاسی قابل ملاحظه‌ای دارد. انترناسیونال کمونیستی به کل جهان کهنه بورژوازی و تمام احزاب سوسیال-دموکرات کهنه زرد اعلام جنگی بیرحمانه کرده است. این امر مهمی است که تفاوت بین احزاب کمونیست و احزاب کهنه «سوسیال-دموکرات» یا «سوسیالیست» رسمی که پرچم طبقه کارگر را فروختند در چشم زحمتکشان روشن باشد.

۱۸. تمام ارگان‌های رهبری مطبوعات احزاب تمام کشورها مجبورند تمام مدارک رسمی مهم کمیته اجرایی انترناسیونال کمونیست را چاپ کنند.

۱۹. تمام احزاب متعلق به انترناسیونال کمونیست یا احزابی که تقاضای عضویت کرده‌اند موظفند که (هرچه سریع‌تر) نهایتاً در مهلتی چهار ماهه بعد از کنگره دوم انترناسیونال کمونیست، به منظور اعلام نظرشان در مورد این شروط، یک کنگره فوق‌العاده احضار کنند. کمیته‌های مرکزی باید مترصد این باشند که تمام تشکلات محلی از تصمیمات کنگره دوم انترناسیونال کمونیست مطلع شده و مضمون آن برای آنها شناخته شده باشد.

۲۰. احزابی که می‌خواهند از هم‌اکنون به عضویت انترناسیونال سوم درآیند اما هنوز به طور ریشه‌ای تاکتیک‌های قدیمی‌شان را اصلاح نکرده‌اند، مقدماً باید مراقب باشند که دو-سوم اعضای کمیته مرکزی و مهمترین نهادهای مرکزی‌شان متشکل از رفقای باشد که قبل از کنگره دوم آشکارا خواهان عضویت حزب در انترناسیونال سوم شده‌اند. بنابه موافقت کمیته اجرایی انترناسیونال کمونیست ممکن است استثنائاتی صورت پذیرد. کمیته اجرایی حق استثناء قائل شدن برای نمایندگان گرایش سانتریستی را که در بند ۷ به آنها اشاره شد، برای خود محفوظ می‌دارد.

۲۱. اعضای از حزب که شرایط و تزه‌های انترناسیونال کمونیست را نمی‌پذیرند باید از حزب اخراج شوند. این امر شامل کسانی که به کنگره های فوق‌العاده فرستاده می‌شوند هم می‌گردد.

[۱۳] کودتای نظامی کاپ: کودتای نظامی‌ای که بین ۱۳ تا ۱۷ مارس ۱۹۲۰ در آلمان توسط ژنرال والتر فن لوتویتس Walther von Lüttwitz در حمایت از ولفگانگ کاپ Wolfgang Kapp به قصد سرنگونی جمهوری وایمار به وقوع پیوست. در روز ۱۳ مارس، ۶۰۰۰ نیرو تحت فرمان کاپیتان ارهارت برلین را به تصرف خود درآوردند. ارتش از شلیک به شورشیان سر باز می‌زند و دولت قانونی سوسیالیست مجبور به فرار به اشتوتگارت می‌شود. کاپ خود را به عنوان صدراعظم آلمان اعلام می‌کند و یک حکومت موقت برپا می‌دارد. در مقابل این کودتا یک اعتصاب عمومی به مدت چهار روز توسط سندیکاها و احزاب کمونیست، سوسیالیست و سوسیال-دموکرات سازماندهی می‌شود و کشور را از نظر اقتصادی فلج می‌کند. در عین حال، در سراسر آلمان، به ویژه در شهر رور شورش و تظاهرات برگزار می‌شود. علاوه بر این بانک مرکزی آلمان از حمایت مالی خود از کاپ سر باز می‌زند. به این ترتیب کودتای نظامی کاپ بعد از چهار روز شکست می‌خورد. کاپ به سوئیس می‌گریزد و چندی بعد در نهایت به آلمان بازمی‌گردد و در سال ۱۹۲۲ پیش از آغاز دادگاهش می‌میرد.

[۱۴] جان جهان: معنای لغوی این عبارت نمک زمین Le sel de la terre روایتی است از انجیلی متی که در فرهنگ جوامع مسیحی به صورت ضرب المثل درآمده. «مسیح خطاب به یارانش می‌گوید: شما نمک زمین هستید، اما اگر نمک بی‌مزه گردد، چگونه می‌توان طعم را به زمین برگرداند؟ زمین دیگر به هیچ نمی‌ارزد: به دور افکنده و پامال می‌شود...» به خاطر دلالت ضمنی مذهبی این عبارت، آن را به «جان جهان» ترجمه کرده‌ایم.

[۱۵] Pieter Jelles Troelstra (1860-193): شاعر و وکیل هلندی و عضو سابق حزب پوپولیست «فریس» (یکی از شهرهای هلند) و بعد حزب سوسیالیست هلند SDB. ترلسترا از سیاستمداران حامی پارلمانتاریسم بود که از سال ۱۸۹۷ به طور مداوم به عنوان نماینده از جانب دهقانان و سپس خرده‌بورژوازی فریس در پارلمان برگزیده می‌شد. ابتدا با نزدیکی‌اش به خط برنشتاین وارد پارلمان شده و در نهایت نماینده لیبرال-بورژواها می‌شود تا جایی که در ۱۹۱۲ می‌نویسد: «سوسیال-دموکراسی امروز نقشی ایفا می‌کند که حزب لیبرال در ۱۸۴۸ ایفا کرده است». با این حال، او به اندازه‌ای زبردست بود که بتواند در انترناسیونال دوم خود را متمایل به سانتریسم کائوتسکی نشان دهد و اینگونه آزادانه و بی‌دردسر در محدوده هلند عمل کند. او یکی از دوازده پایه‌گذار حزب سوسیال-دموکرات هلند، معروف به «دوازده حواریون» بود که بعد از انشعاب از حزب SDB، حزب سوسیال-دموکرات کارگران هلند SDAP را در سال ۱۸۹۴ تأسیس کردند. در واقع اختلاف با SDB که روحیه‌ای آنارشستی بر آن حاکم بود به مسئله انقلابی بودن دوران حاضر برمی‌گشت؛ منشعبین معتقد بودند که هنوز زمان انقلاب فرانسوی و بنابراین باید اصل را بر کنش پارلمانی قرار داد و این خلاف تز «عمل فوری انقلابی» بود که SDB مبنای عمل

خود قرار داده بود. حزب جدید، SDAP برنامه خود را بر اساس برنامه حزب سوسیال-دموکرات آلمان SPD تنظیم کرد. انشعاب این گروه از حزب سوسیالیست هلند یک آپروریزی به شمار می‌آمد؛ چراکه منشعبین که در اقلیت بودند هیچ تلاشی برای متقاعد کردن اکثریت به خرج نداده و انشعاب آنها صرفاً به معنی تمایل به شرکت در انتخابات تلقی می‌شد. این گروه که در ابتدا بیشتر به یک فرقه می‌مانست، برخلاف حزب سوسیالیست که یک پایه کارگری قوی داشت، از روشنفکران طبقه متوسط تشکیل می‌شد. اما حزب سوسیالیست هم دچار تحولاتی شد و خیلی زود اکثریت اعضای این حزب هم از سیاست آنارشیستی ضدانتخاباتی دور شدند و در انتخابات محلی شرکت می‌کردند. بدین ترتیب، حزب سوسیالیست در سال ۱۹۰۰ خود را منحل اعلام کرد و ۲۰۰ نفر از اعضایش به حزب سوسیال-دموکرات پیوستند. به این صورت حزب سوسیال-دموکرات تنها نماینده قوی جنبش انقلابی شد. اما از همان ابتدا به خاطر درپیش گرفتن سیاست سازش با احزاب بورژوازی خصلت رفرمیستی خود را نشان داد؛ برای مثال در سال ۱۹۰۱ در اوج اعتصابات کارگران حمل و نقل هلند، به کمک دولت برای سرکوب اعتراضات کارگری شتافت به این بهانه که این اعتصابات خودانگیخته کارگران «ماجراجویی‌هایی آنارشیستی» هستند که موجب می‌شوند که دولت قوانین سختگیرانه‌تری علیه اعتصاب اعمال کند و کار بر حزب سخت شود.

این سیاست‌های ضدانقلابی در سال‌های آتی در موقعیت‌های مشابه نیز دنبال شد. چپ انقلابی که نمی‌توانست در قبال این قبیل سیاست‌ها سکوت کند، به مبارزه درونی طولانی‌ای علیه رهبری حزب سیاست‌های ضدانقلابی پرداخت و بی‌وقفه رهبری حزب را به نقد می‌کشید. در این مقابل ترلسترا که برای حفظ موقعیتش در حزب سوسیال-دموکرات همواره آماده بود که هر چیزی را فدا کند، از هیچ کوششی علیه سوسیالیست‌های چپ و خفه کردن صدای چپ انقلابی درون حزب فروگذار نکرد؛ از تخریب شخصیت گرفته تا ممنوعیت انتشار نشریه‌شان، «تریبون». رفته رفته تنش بین چپ انقلابی و رهبری حزب بالا می‌گیرد تا جایی که رهبری حزب دیگر وجود مخالفان را تحمل نمی‌کند و در نهایت در سال ۱۹۰۹ رأی به اخراج مارکسیت‌های انقلابی می‌دهد.

[۱۶] Paul Levi (1883-1930): پل لوی وکیل و عضو حزب سوسیال-دموکرات آلمان SPD در جریان مخالفتش

با جنگ جهانی دوم به لیگ اسپارتاکوس می‌پیوندد و از حزب سوسیال-دموکرات آلمان اخراج می‌شود. در دسامبر ۱۹۱۸ حزب کمونیست آلمان KPD تأسیس می‌شود. بعد از سرکوب شورش اسپارتاکیست‌ها در ژانویه و مارس ۱۹۱۹ و کشته شدن رهبران اصلی‌اش (لوکزامبورگ و لیبنکشت)، لوی عملاً رهبری حزب کمونیست را در دست می‌گیرد. و در اکتبر همان سال اخراج مخالفان چپ را از حزب هدایت می‌کند. مخالفان اخراج شده حزب KAPD را ایجاد می‌کنند. و در ۱۹۲۰ حزب تحت رهبری لوی الحاق KPD به حزب سوسیال-دموکرات مستقل آلمان (منشعب از حزب سوسیال-دموکرات آلمان) را سازماندهی می‌کند. و در ماجرای کاپ از حزب سوسیال-دموکرات حمایت و در سرکوب انقلابیون مشارکت می‌کند. یک سال بعد به خاطر عدم توافق با سیاست کودتاگرایانه در ماجرای آکسیون مارس که توسط بولشویک‌ها به حزب دیکته‌شده، از ریاست حزب کناره‌گیری و در

جزوه‌ای رهبری جدید حزب و نیز انترناسیونال را نقد می‌کند. برای مثال می‌نویسد: «کمیته اجرایی انترناسیونال مثل یک چکای فراتر از مرزهای روسیه رفتار می‌کند». بدین ترتیب انترناسیونال سوم تصمیم به اخراج او می‌گیرد. در سال ۱۹۲۲ دوباره به حزب سوسیال-دموکرات می‌پیوندد و در آنجا به فعالیت نشریاتی از جمله نشر آثار منتشر نشده لوکزامبورگ و لیبنکنشت می‌پردازد. سرانجام در سال ۱۹۳۰ به خاطر بیماری ریوی در حالی که هنوز در رایشتاگ نماینده بود، خودکشی می‌کند.

[۱۷] دفتر یا دبیرخانه آمستردام: جدا افتادن مرکز انترناسیونال سوم در طول سال ۱۹۱۹ که در کشورهای که در آنها جنگ داخلی جریان داشت و با کمربند متفقین محاصره شده بودند، کمیته اجرایی انترناسیونال را برآن داشت که در تدارک ایجاد دفاتری در برخی مناطق اروپای غربی از جمله اسکانديناوی، بالکان، جنوب روسیه، و در اروپای مرکزی (در وین) باشد. همزمان با این کار دفتری هم برای آمریکای لاتین (در مکزیک) در نظر گرفته شد. وظیفه اصلی این دفاتر درست مانند دیگر سازمان‌های وابسته به احزاب، تبلیغ و ترویج سیاست‌های انترناسیونال می‌بود. در ابتدا، فعالیت این دفاتر نامنظم و روابط با کمیته مرکزی آشفته بود، اما در نظر کمیته مرکزی می‌بایست در آینده‌ای نه‌چندان دور، دفتر مرکزی همراه با انقلاب در اروپا از مسکو به اروپای مرکزی منتقل می‌شد و این دفاتر در واقع طرح‌واره‌هایی از این دبیرخانه مرکزی بودند. در پاییز ۱۹۱۹ یک دفتر موقتی برای اروپای غربی در آلمان و یک دفتر موقتی دیگر در هلند که در تماس مداوم با یکدیگر بودند ایجاد شد. دبیر دفتر، لوی و کلارا زتکین، جریان راست را نمایندگی می‌کردند و به سمت مستقل‌ها متمایل بودند. برعکس گرایش اصلی دفتر آمستردام را چپ‌ها که عملاً علیه ک.پ.د. موضع داشتند، نمایندگی می‌کردند.

در ابتدای امر، انترناسیونال یک مأموریت مهم بر عهده دفتر آمستردام نهاد: تبلیغ و ترویج و برقراری ارتباط بین احزاب کمونیست اروپا و آمریکای شمالی. اعضای هلندی دفتر به عنوان مسئولین این کار اعلام شدند که خود به کمونیست‌های چپ و راست تقسیم می‌شدند. در فوریه ۱۹۲۰، اعضای دفتر آمستردام کنفرانسی برقرار کردند به هدف متحد و یکی کردن احزاب کمونیست که منطبق با خواست رهبری انترناسیونال سوم هم بود. با این حال، بعد از این کنفرانس، دفتر به نظراتی مخالف نظرات انترناسیونال حول مسائل پارلمنتاریسم و سندیکالیسم رسید؛ رد پارلمنتاریسم در جایی که شوراهای کارگری به وجود می‌آیند و نفی کامل سندیکالیسم مگر اینکه این سندیکالیسم، انقلابی و منطبق با سیاست احزاب کمونیست باشد. پس در ظاهر، سیاست دفتر به سیاست ک.آ.پ.د. نزدیک بود؛ اما صرفاً در ظاهر چراکه کمی بعد ک.آ.پ.د. سندیکالیسم و پارلمنتاریسم را به طور کل رد می‌کند. یکی از مسائل مورد بحث دیگر در کنفرانس، مسأله پیوستن حزب سوسیالیست چپ انگلستان به حزب قدرتمند آن کشور بود. لنین و به همراهان او در انترناسیونال سوم، خواهان ملحق شدن گروه‌ها و احزاب چپ کوچک به حزب کار بودند، با این هدف که توده‌ها را به سمت سیاست‌های خود بکشند؛ اما این برخلاف تصمیم منشعبین از انترناسیونال دوم بود. بنابه این تصمیم، تمام احزاب متعلق به انترناسیونال دوم، دیگر نه به عنوان جریانات راست متعلق به جنبش کارگری که به عنوان جریانات چپ بورژوازی تلقی می‌شدند و همکاری با آنها همکاری با ضدانقلاب محسوب می‌شد. به هر تقدیر، اعضای حاضر

در کنفرانس به یکی شدن گروه‌های چپ با احزابی که هنوز بین انترناسیونال دوم و سوم در رفت و آمد بودند رأی منفی داده و به این ترتیب، بیش از پیش از سمتگیری به انترناسیونال سوم دور شدند.

در کل می‌توان دفتر آمستردام را که دارای قدرت اجرایی هم بود (برای مثال از دفتر برلین تحت اداره نیروی‌های راست، خواسته بود که صرفاً به امور اروپای شرقی پردازد و کاری به اروپای غربی نداشته باشد)، به نوعی مرکز گروه‌های اپوزیسیون در درون انترناسیونال سوم دانست. یک دفتر دیگر در آمریکای شمالی که تحت نظارت دفتر آمستردام بود، با مجری‌گری حزب کمونیست تحت رهبری فرینا به وجود آمد و وظیفه تبلیغ و ترویج ایده‌های کمونیست‌های چپ در سرتاسر قاره آفریقا را به عهده داشت. انترناسیونال نگران از قدرت گرفتن چپ‌ها، درست زمانی که دفتر آمستردام ایجاد ک.آ.پ.د. را تبریک گفت، تصمیم گرفت با یک پیغام رادیویی ساده، روز ۴ مه ۱۹۲۰ دفتر را منحل اعلام کند و بعداً ساختمان دفتر را به فروش برساند.

[۱۸] Thomas, Henderson, Clynes : رؤسای حزب کار انگلیس که بعد از استعفای بالدوین نخست وزیر وارد کابینه جدید مک دونالد می‌شوند. در ۲۳ ژانویه ۱۹۲۴، یعنی درست در روز مرگ لنین همگی به یک حکومت ضد کارگری می‌پیوندند که طبعاً مخالف کمونیست‌هاست.

[۱۹] صلح برست-لیتوفسک: معاهده‌ای است که در سوم مارس سال ۱۹۱۸ بین امپراتوری‌های آلمان، اتریش-مجارستان، عثمانی و بلغاری با جمهوری نوظهور شوروی بسته شد. نام این پیمان از محل انعقاد آن ناشی شده که امروز در کشور بلاروس قرار دارد.

[۲۰] روزهای مارس اشاره به روزهایی از ماه مارس ۱۹۲۱ دارد که در آن کارگران انقلابی، کارخانه‌ها را در دست گرفتند و سریعاً توسط سوسیال-دموکراسی سرکوب شدند. از این حوادث در تاریخ انقلاب آلمان به عنوان «آکسیون مارس» یاد می‌شود. کارفرماهای بزرگ همچون مقامات سوسیال-دموکرات، بعد از حوادث مارس ۱۹۲۰ «بازگشت به وضعیت نرمال» را در دستور کار خود گذاشتند. شبکه‌هایی از جاسوسان تشکیل داده شد و مورد تقویت قرار گرفت؛ به نیروهای ضدانقلاب اختیارات قانونی زیادی برای مقابله علیه براندازی داده شد؛ نهادهای سرکوب نیمه-قانونی از ارادل و اوپاش (اورگش) در سرتاسر مناطق بوجود آمد و برای پیگیری و سرکوب انقلابیون گماشته شد. پلیس از تلاش باز نمی‌ایستاد؛ به این ترتیب «سازمان‌های مبارزاتی» ک.آ.پ.د و مخفیگاه اسلحه‌شان در برلین (در پاییز ۱۹۲۰)، در رور (ابتدای مارس ۱۹۲۱) مورد حمله قرار گرفت و از میان رفت. ک.آ.پ.د. که به خاطر دستگیری‌های پی‌درپی ضربه سختی خورده بود، دست از آژیتاسیون‌های پرحرارت بر نمی‌داشت که اغلب در قالب اعتصابات بی‌برنامه (موسوم به اعتصابات وحشی) دنبال می‌شدند، در همین حال عناصر شبه-ک.آ.پ.د. «گروه‌های مسلح» ساخته و به انفجار بناهای عمومی رو آورده بودند. از هر سو انتظار یک درگیری شدید می‌رفت.

در آلمان مرکزی، در مناطق سرخ مانسفلد و هال-مرزبورگ (پایگاه انتخاباتی و. ک. پ. د. که از ترکیب حزب مستقل‌ها و حزب کمونیست ک.پ.د. بیرون آمده بود) وضعیت کارگران بسیار وخیم شده بود، مشقت شرایط زندگی آنان و خشونت و بدرفتاری سرویس‌های امنیتی کارفرماها به اوج خود رسیده بود. آنها به طور طبیعی به این اوضاع با خرابکاری در کارخانه، تخریب وسایل کار و دست‌زدن به اعتصابات بی‌برنامه پاسخ می‌دادند. ورود بریگاد ویژه پلیس (تحت اوامر مقامات سوسیال-دموکرات) با حکم «برقراری نظم» در منطقه، فشارها و تنش‌های انباشته‌شده را تا نقطه انفجار تشدید کرد.

کانون جنبش کارخانه‌های لوینا (با ۲۲۰۰۰ کارگر که ۴۰ درصدشان عضو اتحادیه بودند) بود. روز ۲۱ مارس، یک نشست عمومی با اکثریت اعضای اتحادیه برگزار شد. متعاقب این نشست یک کمیته اعتصاب ایجاد شد با مفصل‌بندی ک.آ.پ.د. و و.ک.پ.د. فردای آن روز هفده گروه صد نفری مسلح مرکب از جوان‌ترین کارگران، کارخانه‌ها را به اشغال خود درآورده و نیروهای نظامی کارفرما (حدود دویست نفر) را خلع سلاح و از کارخانه اخراج کردند. واحدهای پلیس محلی حرکتی نشان ندادند و چشم به راه رسیدن نیروی کمکی (حدود ۲۳ گروه صد نفری پلیس و یک آتشبار از دهات) ماندند. کارگران با آگاهی از اینکه کارخانه‌ها می‌تواند به قتل‌گاه‌شان بدل شوند، کارخانه‌ها را تخلیه کرده و در انتظار شب ماندند. آنها نمی‌دانستند که یک گردان کارگری از لاپزیش به یاری آنها می‌شتابد. هنوز چند ساعتی از ترک کارخانه‌ها نگذشته بود که این گروه کمکی موفق شدند صف پلیس را به عقب برانند و در درون منطقه صنعتی موضع بگیرند. در روز ۲۹م بعد از بمباران توپخانه، نیروهای پلیس حمله کردند و لوینا را در دست گرفتند. عملیات دفاعی انجام شده در منطقه («تسخیر (محلی) قدرت»، مداخله گروه‌های مسلح) به خاطر عدم وجود وسایل ارتباطی مطمئن دچار مشکل بودند. (مطابق یک منبع «بسیار آگاه»، در کل منطقه، ۱۴۵ غیرنظامی و ۳۵ پلیس کشته شدند؛ ۳۴۷۰ نفر بازداشت و ۱۳۴۶ نفر از آنها تیرباران گشتند.)

در روز ۲۴ ام، زمانی که جنبش در لوینا به اوج خود رسیده بود، حزب و.ک.پ.د. در پی برنامه‌ای که بنا بود بعداً اجرا شود همراه با ک.آ.پ.د. فراخوانی به اعتصاب عمومی دادند که به خاطر وتوی سندیکاها (بجز سندیکای کشتی‌سازی در هامبورگ و در منطقه رور، جایی که رویارویی خونین صورت گرفته بود) استقبال چندانی از آن نشد. روز ۳۱ مارس حزب و.ک.پ.د. فراخوانش به اعتصاب و مبارزات خیابانی را پس گرفت.

۲۱ Opposition loyale مخالفت قانونی [یا اپوزیسیون در چارچوب قانون]: بعد از کودتای نظامی کاپ و در جریان

خیزش رور، در ۲۱ مارس ۱۹۲۰، حزب KPD به رهبری لوی در روزنامه خود، درفش سرخ، مطلبی منتشر می‌کند به قلم کارل لگین، رئیس سندیکای سوسیال-دموکرات، که در آن به دولت سوسیال-دموکرات پیشنهاد می‌شود که حزب کمونیست را به عنوان یک مخالف قانونی و در چارچوب نظام بپذیرد. به این ترتیب حزب کمونیست دست یاری به طرف سوسیال-دموکرات‌ها دراز می‌کند. در پنجمین بند این اظهاریه آمده: «KPD در شکلگیری یک حکومت سوسیالیست که احزاب بورژوا-سرمایه‌دار از

آن اخراج شده باشند، شرط مطلوبی می‌بیند برای تصدیق درونی توده‌های پرولتری و پختگی‌شان به منظور اعمال دیکتاتوری پرولتاریا. KPD در برابر حکومت، تا زمانی که این حکومت وسایل کنش سیاسی طبقه کارگر را تضمین کند، نقش یک مخالف قانونی و صادق را بازی خواهد کرد؛ یعنی تا وقتی که حکومت علیه ضد-انقلاب بورژایی با هر آنچه در اختیار دارد مبارزه کند، و تا زمانی که مانع استحکام اجتماعی و تشکیلاتی طبقه زحمتکش نشود.» و ادامه می‌دهد: «ما با عبارت «مخالفت قانونی» می‌خواهیم بگوییم: هیچ تدارکی به منظور یک انقلاب قهرآمیز در کار نیست، در عین اینکه این حق را برای حزب قائل هستیم که به منظور رسیدن به اهداف و تحقق شعارهایش فعالیت کند.»

این پیشنهاد با مخالفت اکثریت مرکزیت، دوازه رأی مخالف علیه ۸ رأی موافق، رد می‌شود. لنین اما از آن استقبال کرده و در ضمیمه «بیماری کودکی کمونیسم...» در عین وارد دانستن ایراداتی در مورد آن می‌نویسد: «این اظهاریه، هم در مقدمه‌های اساسی و هم در نتیجه‌گیری عملی‌اش کاملاً صحیح است» و همین تمجید لنین از این پیشنهاد راست‌روانه آن هم در اوج خیزش رور است که حیرت و تأسف کمونیست‌های رادیکال را می‌انگیزاند.

[۲۲] خیزش رور: در ۱۷ مارس ۱۹۲۰ ارتش سرخ رور به گروه هوادار کاپ حمله کرده و عناصر ارتش و ۶۰۰ شبه نظامی را دستگیر می‌کنند. در ۲۰ مارس شوراها کارگری در برخی شهرهای رور اعلام موجودیت می‌کنند. در این بین، دولت سوسیالیست به شورشیان و اعتصابیون التیماتوم می‌دهد و از آنها می‌خواهد به اعتصاب خود پایان دهند. مذاکرات بین دولت و شورشیان بی‌نتیجه می‌ماند و دولت دستور سرکوب شورشیان را صادر می‌کند. یک بار دیگر اعتصاب سراسر رور را فرامی‌گیرد و قریب به ۳۰۰۰ معدنچی (۷۵ درصد افراد فعال شهر) دست از کار می‌شویند. در دوم آوریل همان سال، دولت سوسیالیست، ارتش را روانه رور می‌کند و در اولین برخورد بین ارتش و شورشیان ۱۵۰ تا ۳۰۰ شورشی کمونیست کشته، بسیاری دستگیر می‌شوند؛ این افراد کمی بعد محاکمه و به مجازات مرگ محکوم شدند. در ۱۲ آوریل، درگیری پایان می‌پذیرد و در کل ۲۰۰۰ مبارز کمونیست و ۲۷۵ سرباز و شبه نظامی کشته می‌شوند. به این ترتیب با سرکوب خونین کمونیست‌های شورشی توسط دولت سوسیالیست، ارتش سرخ رور منحل اعلام می‌شود.